

سازمان دانشجویان دانشگاه تهران
فعالیت صنفی یا سیاسی!
مصاحبه با دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی

گفت‌وگو: مرتضی رسولی پور

اشاره: در فصلنامه شماره ۳۰ تاریخ معاصر ایران (تابستان ۱۳۸۳) گفت‌وگویی با دکتر علی فروحی با عنوان «فعالیت سیاسی دانشجویان در دهه ۱۳۲۰» به چاپ رسید. نامبرده در این مصاحبه، ضمن بیان خاطراتش از جنبش دانشجویی ایران در سالهای دهه ۱۳۲۰، اشاراتی انتقادی به کتاب سازمان دانشجویان دانشگاه تهران... نوشته دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی وارد کرده بود. مدتی پس از انتشار این گفت‌وگو، آقای ضیاء ظریفی، ضمن تماس با مسئول واحد تاریخ شفاهی مؤسسه، تمایل خود را مبنی بر مصاحبه‌ای کامل ابراز کردند تا به این ترتیب به شبهات و ایرادات دکتر فروحی هم پاسخ داده باشند. این مصاحبه در سال ۱۳۸۴، در چهار جلسه و جمعاً پنج ساعت و ۳۷ دقیقه انجام گرفت که بخشهای عمده آن به شرح زیر تقدیم علاقه‌مندان می‌شود.

□ با تشکر از جناب عالی و با امید به اینکه اظهارات شما گوشه‌هایی مبهم از فعالیتهای صنفی و سیاسی دانشجویان را در سالهای دهه ۱۳۲۰ روشن کند، در ابتدا خواهش می‌کنم از خودتان، خانواده و تحصیلات شرحی بفرمایید.

● از شما تشکر می‌کنم و همچنین از کلیه دست‌اندرکاران مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران به جهت جمع‌آوری اسناد باارزش و نگهداری علمی از آنها و همچنین انتشار فصلنامه تاریخ معاصر ایران و کتابهای ارزشمند دیگری که برای نسل جوان و آیندگان ارزش فراوانی دارد. امیدوارم تاریخ زندگی و تجربیات ۶۰ سال فعالیت علمی، اجتماعی و سیاسی من برای جوانان و آیندگان آموزنده باشد.

من در یک خانواده مذهبی در ۲۸ یا ۲۹ مرداد ۱۳۰۵ در لاهیجان متولد شدم، در خانواده‌ای که تقریباً یکصد سال سابقه اشتغال به پزشکی داشت. پدر بزرگم حجت‌الله حکیمباشی، که خوشبختانه شرح حال کامل او همراه با دیوان اشعارش چاپ شده، در دارالفنون و قزوین تحصیل کرده بود و بعدها به عنوان حکیمباشی در لاهیجان شهرت یافت. تخلص شعری او عطارد بود. دو عموی من یکی ابوالفضل ضیاءالاطبا بود که در دارالفنون درس خوانده بود و دیپلم پزشکی و داروسازی او موجود است. او به زبانهای فرانسه، عربی و روسی تسلط داشت و دکتر محمود نجم‌آبادی در کتابش به آن اشاره کرده و دیگری دکتر یحیی ظریفی بود که او هم در فونمات طبیب بود و در مبارزات نهضت جنگل با میرزا کوچک‌خان و یارانش ارتباط نزدیک داشت و طبیب نهضت جنگل در صومعه سرا و کسما بود و بعد از شکست نهضت جنگل به نواحی دیگر مانند کوچصفهان و فومن رفت و مدتها ریاست بهداری فونمات، کوچصفهان و بعد هم محلات را به عهده داشت. در پایان هم به سال ۱۳۱۸ خورشیدی در محلات درگذشت.

پدرم میرزا عیسی حکیم‌زاده بیشتر به تجارت پرداخت و ضمن اینکه بسیار مذهبی بود، تاجر موفقی هم به حساب می‌آمد. به مردم بسیار کمک می‌کرد و در عزا و عروسی از مردم دستگیری می‌کرد و مردم واقعاً او را دوست داشتند. در منزل ما هر سال سه بار مراسم روضه‌خوانی برگزار می‌شد. به همین جهت، روحیه مذهبی به اندازه‌ای در من قوی شد که علاوه بر شرکت در نماز جماعت محل، که به امامت مرحوم میثم اقامه می‌شد، نماز شب هم می‌خواندم.

قبل از اینکه به دبستان بروم مرا به مکتب‌خانه بردند در آنجا خواندن و نوشتن را یاد گرفتم، عمه «جزو» یعنی جزو سی‌ام قرآن و همچنین اشعاری را حفظ کردم. بعد در دبستان حقیقت که مدرسه‌ای قدیمی بود دوره ابتدایی را گذراندم. در ۱۳۱۸ به دبیرستان ایرانشهر در لاهیجان رفتم. آقای منوچهر ستوده دبیر ادبیات و آقای تاجبخش دبیر علوم بودند. ستوده نخستین دبیر لیسانسیه بود که به دبیرستان ما آمد و علاوه بر اینکه معلمی نمونه بود به ورزش و کوهنوردی علاقه داشت و بعد از ظهر هر پنجشنبه گروهی از دانش‌آموزان را با رضایت والدین به کوهپیمایی می‌برد. ایشان لغات و اصطلاحات لاهیجی را جمع‌آوری می‌کرد و عشق به گیلان در او به اندازه‌ای بود که سالها برای تألیف کتاب از آستارا تا استرآباد زحمت کشید.

□ تصور می‌کنم دوران متوسطه شما همزمان با اشغال ایران از سوی متفقین بود آیا خاطره‌ای

از دوران جنگ دارید؟

● بله. بعد از شهریور ۱۳۲۰ و خروج رضاشاه از ایران یک مقدار آزادیهای اجتماعی و سیاسی برای مردم به وجود آمد. زمانی که جنگ دوم درگرفت من اغلب به منزل آقای توکلی می‌رفتم و با دوستم نوری توکلی، که طرفدار جدی پیروزی آلمان در جنگ بود، به رادیو برلن گوش می‌دادیم. یادم هست که صبح جمعه هفتم شهریور همراه با پسرعمه‌ام بدیع‌الله علیزاده به قصد شرکت در مراسم روضه‌خوانی عازم منزل آقای رضوی شدیم. همین که به وسط شهر، مقابل مهمانخانه اخوت، رسیدیم چند هواپیما در آسمان شهر ظاهر شد. گروهی از مردم به اطراف می‌دویدند که ناگهان بمبی از هواپیما پرتاب شد و وسط میدان فرود آمد و منفجر شد. من به داخل جوی کنار خیابان پرت شدم و دیگر نفهمیدم چه اتفاقی روی داد. بعد از چند دقیقه که گرد و غبار فرو نشست، اجساد پاره پاره چند نفر از مردم بیگانه، از جمله پسرعمه‌ام، را کنار خود دیدم. فریادکنان به طرف خانه دویدم تا پدر و عمه‌ام را خبر کنم. پدرم بلافاصله به محل حادثه آمد و فامیل خیردار شدند و جنازه‌ها را به خاک سپردند. تا چند روز بعد گوشم چیزی نمی‌شنید.

در این زمان کلاس سوم دبیرستان را در لاهیجان تمام کرده بودم و برای ادامه تحصیل در دوره دوم متوسط باید به رشت می‌آمدم. آن زمان در لاهیجان دوره دوم متوسطه نبود و دانش‌آموزان یا ترک تحصیل می‌کردند و یا برای ادامه تحصیل به تهران و بیشتر به رشت می‌رفتند. قرار شد من به رشت بروم چون نزدیک لاهیجان بود. به علاوه پدرم برای کارهای تجارتي خود غالباً به رشت می‌آمد. در رشت دو سال در مدرسه تربیت و یک سال هم در دبیرستان شاهپور تحصیل کردم. در دبیرستان معلمی به نام بتولی داشتم که مذهبی بود و عربی تدریس می‌کرد. استدلالهای مذهبی او قوی بود. از طرف دیگر، معلمی به نام محمود بهزاد داشتم که سالهای بعد دکتر شد و در آن زمان برای ما استدلالهای کاملاً علمی ارائه می‌کرد. از همین جا برای من جدال فکری بین علم و دین به وجود آمد که در زندگی من تأثیر زیادی به جا گذاشت. در رشت فعالیت سیاسی میان دانش‌آموزان به وجود آمد و ما اتحادیه محصلین رشت را تشکیل دادیم. در جلسات این اتحادیه هر کدام از ما اشعار حماسی خود را در جلسات عصرهای پنجشنبه قرائت می‌کرد. آقای ابتهاج (سایه) و افراد دیگری مثل آقای دهقان هم در این جلسات شرکت می‌کردند. به این ترتیب، در دوره دوم تحصیل در دبیرستان به تدریج نسبت به مسائل سیاسی نیز گرایش پیدا کردم. واعظی به نام میرمحمدعلی صدرايي اشکوری، که نوگرا بود و با زبان علمی

صحبت می‌کرد، به رشت آمده بود. من همراه با دوستان گاهی در مسجد کاسه‌فروشان پای منبر ایشان می‌نشستم و او هم موضوعات مذهبی را با زبان علمی بیان می‌کرد. او که متوجه احساسات و هیجان من شده بود، یک روز که خدمتش بودم به من گفت: تو هم باید سخنرانی کنی! گفتم: آخه چه جوری؟ گفت: جمعه آینده که من به مسجد جامع لاهیجان می‌روم تو هم بیا. گفتم: به روی چشم. در مسجد جامع لاهیجان در موضوع آیه «هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون» با فکل و کراوات سخنرانی کردم. این سخنرانی مورد استقبال مردم قرار گرفت و همه برایم کف زدند. بعد که آقای صدرایی اشکوری بالای منبر رفت خطاب به حاضران در مسجد گفت: بهتر بود به جای کف زدن صلوات می‌فرستادید.

□ **اوضاع اجتماعی لاهیجان در آن زمان، به خصوص پس از خلع و تبعید رضاشاه، چگونه بود؟**

● در آن زمان دو گروه متفاوت و بلکه متضاد در لاهیجان فعالیت می‌کردند. یک عده فئودال و افراد متنفذ که بیشتر به قوام‌السلطنه منسوب بودند، گروه دیگر افکار چپی داشتند و طرفدار رضا رادمش^۱ بودند. باید عرض بکنم در ۱۳۲۴ بود که حزب توده در لاهیجان تأسیس شد به این ترتیب که دکتر هوشنگ منتصری، خواهرزاده دکتر رادمش، به این شهر آمد و به کمک جوانانی مثل من پایه‌های حزب توده را در آنجا بنا گذاشت. کلوب حزب در چند قدمی منزل ما، کنار مسجد اکبریه، قرار داشت و ما در آنجا فعالیت سیاسی خود را شروع کردیم. و چون هنوز در جدال میان‌گرایی مذهبی و افکار چپی و توده‌ای قرار داشتیم، علاوه بر عضویت در حزب توده، در انجمن تبلیغات اسلامی هم عضو بودم و با مجله نوردانش متعلق به عطاءالله شهاب‌پور همکاری می‌کردم. شعار اصلی مجله این بود که «دین با دانش سازگار است».

در لاهیجان بخشی از فعالیت ما در مبارزه با بهائیت بود به طوری که من کتاب معروف کنیاز دالگورکی را در لاهیجان منتشر کردم و قصد داشتم با بهائیان، مبارزه فکری و علمی داشته باشم، چون می‌دیدم که تعدادی از دوستان صمیمی من بهایی هستند.

□ **تمایل یا عضویت شما در حزب توده مبتنی بر یک تفکر فلسفی و معرفتی بود یا اینکه دلایل اجتماعی داشت چون اشاره کردید که هنوز در جدال میان‌گرایی دینی و افکار چپی**

۱. دکتر رضا رادمش از سران حزب توده و نماینده لاهیجان در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی بود.

قرار داشتید؟

● به هیچ وجه جنبه عقلانی نداشت بلکه بیشتر به سبب فشاری بود که فئودالیسم موجود در لاهیجان به دهقانان وارد می‌کرد. به یاد دارم که قوام السلطنه در آن منطقه مباشرینی داشت؛ یکی چهاردهی بود و دیگری خسروی نام داشت. این آقای خسروی یکی از اراذل لاهیجان بود که دهقانان تهیدست را تحت فشار قرار می‌داد و گاهی ژاندارمری با او همدستی می‌کرد. اینها دهقانان را به میل خود می‌گرفتند و به زندان می‌انداختند. در چنین وضعیتی ما از دهقانان حمایت می‌کردیم. همان‌طور که قبلاً عرض کردم، من در یک خانواده کاملاً مذهبی بزرگ شده بودم و خوب یادم هست که آقای ابوالمکارم پدر مرحوم ربانی‌املشی در منزل ما روضه می‌خواند و من هنوز لحن کلام زیبای او را به یاد دارم و تحت تأثیر او قرار داشتم. سختیها و مشقتهایی که دهقانان لاهیجان تحمل می‌کردند ما را به سمت طرفداری از آنان و مخالفت با دار و دسته قوام کشاند.

به همین جهت بود که در تابستان به روستاهای اطراف لاهیجان مانند رود بنه و دهشال و هر جایی که قوام السلطنه در آن ملک داشت می‌رفتیم و دهقانان را تحریک می‌کردیم که زیر بار زور نروند و به عوامل قوام سیورسات ندهند. در اثر همین تحریکات، درگیری به وجود می‌آمد و گاهی نیروهای انتظامی وارد عمل می‌شدند و ما را دستگیر می‌کردند و یکی دو شب در زندان نگه می‌داشتند. تا آنکه پدرم می‌آمد و واسطه می‌شد و در نتیجه ما را رها می‌کردند. بعد هم در منزل کتک مفصلی می‌خوردم. پدرم تاجر سرشناسی در لاهیجان بود و جزو خرده مالکین محسوب می‌شد. او مایل بود زندگی آرامی داشته باشد و من هم کار خودم را می‌کردم. روش من موجب شده بود تا برادران کوچک‌ترم هم تحت تأثیر من قرار بگیرند؛ به خصوص برادرم حسن که خیلی کوچک بود و با من به کلوب حزب می‌آمد و سرود می‌خواند. وقتی به خانه برمی‌گشتیم هر دو از پدر کتک می‌خوردیم.

□ برای اینکه فضای بحث بیشتر روشن شود اجازه بدهید برگردیم به دوره رضاشاه و نوع حکومتی که قبل از شهریور ۱۳۲۰ ایران را اداره می‌کرد؛ یعنی دوره‌ای که استبداد حاکم بود و اگر اصلاحاتی هم در شئون اداری و اقتصادی انجام گرفت به قیمت نادیده گرفتن آزادیهای مردمی بود. تأثیر حزب توده بعد از شهریور ۱۳۲۰ در اوضاع و احوالی انجام گرفت که ایران در اشغال نیروهای خارجی بود و خلع قدرت مطلقه رضاشاه از سوی همین نیروها و به خواست آنان انجام گرفت....

● کاملاً صحیح است و من یادم هست که از سال ۱۳۱۵ رضاشاه برگزاری مراسم روزه‌خوانی را، حتی در داخل خانه‌ها، قدغن کرده بود. رئیس شهربانی لاهیجان شخصی بود به نام سروان فیلسوفی که پسرش، جهانگیر، همکلاس من بود و به خانه ما هم می‌آمد. این آقای رئیس شهربانی روزی پدرم را احضار کرده بود. من هم همراه پدرم به شهربانی رفتم. او به پدرم گفت: حاج آقا، من می‌دانم که در خانه، جلسه روزه‌خوانی داری؛ ولی بدان، چنانچه بار دیگر این کار تکرار شود، مجبورم تو را دستگیر و حبس کنم. پدرم با ناراحتی و گریه از اتاق رئیس شهربانی بیرون آمد و شروع کرد بد و بیراه گفتن به رضاشاه. با این همه مراسم روزه‌خوانی را در ماه محرم هیچ‌وقت ترک نکرد. به این شکل که ما سرکوچه کشیک می‌دادیم و اگر پاسبانی می‌خواست هجوم بیاورد بلافاصله به پدر خیر می‌دادیم. البته در خانه بسته بود و عده‌ای هم که عاشق این برنامه‌ها بودند داخل منزل و در تاریکی زیارت عاشورا می‌خواندند و عزاداری می‌کردند. بعد از پایان مراسم هم یکی‌یکی منزل را ترک می‌کردند. اما فشار حکومت بسیار زیاد بود.

باز به عقب‌تر برمی‌گردم، عموی من ضیاءالاطبا که مردی سرشناس و جمهوریخواه بود در ۱۳ خرداد ۱۳۰۵ به علت سخنرانی مقابل مسجد جامع لاهیجان در موضوع انتخابات به فاصله یک روز پس از این سخنرانی از سوی عوامل حکومت مسموم و کشته شد. چند سال بعد، در زمان کشف حجاب، مادر بزرگم روزی برای رفتن به حمام از منزل بیرون آمد و یکی از پاسبانها حجاب را از سر او برداشت و همین موضوع موجب شد که او از آن روز تا پایان عمر، پایش را از خانه بیرون نگذارد، و پدرم مجبور شد برای او در خانه حمام بسازد.

موضوع دیگر، زیاده‌طلبی و حرص سیری‌ناپذیر رضاشاه برای تصرف املاک و اموال مردم بود. برای این کار، او اداره املاک سلطنتی ایجاد کرد و به تصرف املاک مازندران پرداخت. این کار تا لنگرود و نزدیک لاهیجان کشیده شد. مردم لاهیجان وحشتزده بودند و می‌گفتند شاه به زودی وارد لاهیجان می‌شود و املاک مردم را می‌گیرد. ما می‌دیدیم که گروه‌گروه عمه و بنا و نجار و نقاش را به رودسر و رامسر می‌بردند تا کاخ شاه را در رامسر بسازند. عده زیادی کارگر به مرزن‌آباد برده بودند که به علت شیوع بیماری مالاریا همگی آنجا مردند. در شهریور ۱۳۲۰ با تبعید رضاشاه، این زورگوییها از بین رفت و یکباره اوضاع تغییر کرد. مردم تجربه‌ای از آزادی نداشتند و هرج و مرج به وجود آمد. در این میان حزب توده تشکیل شد و جوانها را به سرعت به سوی خودش جذب کرد. افراد دیگری که بتوانند موضوعات مذهبی را با نگرشی

جدید، متناسب با علوم جدید، مطرح کنند کم بودند. در لاهیجان فقط صدراپی اشکوری با عطاءالله شهاب‌پور شعار سازگاری علم با دین را مطرح می‌کردند؛ اما صدای آنها خیلی بلند نبود و نمی‌توانست در مقابل گروه متشکلی مثل حزب توده مقاومت کند و جای آن را بگیرد. این بود که ما کم‌کم به حزب توده گرایش پیدا کردیم.

□ از توضیحات شما متشکرم. زمانی که عضو حزب توده شدید در انجمن تبلیغات اسلامی هم عضویت داشتید؛ یعنی در درون خودتان با یک کشمکش مواجه بودید. با این مشکل چگونه کنار آمدید؟

● باور کنید همین موضوع را به خودم می‌گفتم و از خودم می‌پرسیدم که تو عضو انجمن تبلیغات اسلامی هستی، حالا عضو حزب توده هم شده‌ای؛ باید بین این دو، یکی را انتخاب کنی. حتی در این مورد با آقای عطاءالله شهاب‌پور هم مفصل صحبت کردم. او مرا نزد خودش خواست و من وقتی به دیدنش رفتم نامه‌ای را که نوشته بودم به او دادم. در نامه نوشته بودم من از تاریخ دهم تیرماه ۱۳۲۴ عضو حزب توده شده‌ام، چون این حزب از دهقانان و روستائینان ولایت من دفاع می‌کند. بنابراین، با کمال معذرت، از عضویت در انجمن تبلیغات مذهبی استعفا می‌کنم. او مدتی با من بحث کرد ولی من استدلال می‌کردم که در چه موقعیت روحی و فکری قرار دارم.

□ تا جایی که بنده اطلاع دارم در تابستان ۱۳۲۴ حزب توده در لاهیجان تأسیس شد....

● بله، درست است. مطلب از این قرار بود که دکتر هوشنگ منتصری خواهرزاده دکتر رادمنش در تابستان آن سال به لاهیجان آمد و ما گروهی از جوانان را جمع کردیم و پایه‌های حزب توده را در لاهیجان بنا کردیم. کلوب حزب توده در چند قدمی خانه ما، که کنار مسجد اکبریه بود، قرار داشت. پس از آن، جمعی از دوستان دانشجوی ما تمایلات توده‌ای پیدا کردند. من هم، بدون داشتن یک فکر فلسفی در مورد موضوعات مارکسیستی، به طرف حزب توده کشیده شدم و علت اصلی این گرایش هم فشاری بود که به دهقانان وارد می‌شد.

از سوی دیگر، تحت تأثیر درسهای دکتر بهزاد، تصمیم گرفتم در تهران، رشته بیولوژی بخوانم چون او در مورد داروینیسیم و منشأ انواع مطالبی به ما گفته بود که برایم جالب بود. در شهریور همین سال ۱۳۲۴، دیپلم گرفتم و به تهران آمدم و تصمیم گرفتم در آن رشته تحصیل کنم. فکر کردم که برای ادامه تحصیل به پاریس بروم و خیلی تلاش کردم پدرم را راضی کنم تا هزینه تحصیل مرا بپردازد ولی در آن زمان وضع مالی او به اندازه‌ای مناسب نبود که بتواند این هزینه‌ها را تحمل کند چون هشت

فرزند (پنج پسر و سه دختر) داشت. وضع اقتصادی کشور هم خوب نبود. از طرف دیگر، مادرم هم خیلی به من علاقه داشت و مایل نبود از او دور باشم. به هر حال، رفتن من به خارج از کشور درست نشد. در همین زمان، وزارت فرهنگ برای اعزام سه دانشجوی به فرانسه کنکور گذاشت. عده زیادی هم شرکت کردند؛ اما من قبول نشدم و آقای نهایندی، که بعداً متخصص قلب شد، قبول شد و رفت.

□ منظور شما دکتر اردشیر برادر هوشنگ نهایندی است؟

● بله، برادر هوشنگ که سالها بعد به کمک دوستانش بیمارستان آبان را در تهران احداث کرد. به خودم گفتم بهترین کار این است که به دانشکده علوم بروم. اوایل مهرماه ۱۳۲۴ در رشته علوم طبیعی به این دانشکده رفتم. قصد داشتم در رشته بیولوژی لیسانس بگیرم. این موضوع مصادف بود با جریانات حاد سیاسی و مسئله آذربایجان که خود داستان مفصلی دارد. در دانشکده با رحمت جزینی، خانم توران میرهادی و عبدالله ارگانی آشنا شدم. پس از گفت و گو با جزینی متوجه شدم عضو حزب است، با او صحبت کردم؛ قرار شد در حوزه دانشجویی حزب فعالیت کنم.

□ استادان شما در دانشکده چه کسانی بودند؟

● دکتر عبدالله شیبانی رئیس دانشکده بود، دکتر یدالله سحابی استاد زمین‌شناسی، دکتر خیبری استاد قارچ‌شناسی، دکتر ایزدی استاد حشره‌شناسی، دکتر غلامحسین فروتن استاد بیولوژی، دکتر اسدالله آل‌بویه استاد ریاضی و غلامحسین زیرک‌زاده استاد زبان فرانسه. چون زبان من در دوره دبیرستان فرانسه بود طبعاً در کلاس فرانسه شرکت کردم. روز اول کلاس فرانسه با آقای زیرک‌زاده را هیچ‌وقت از یاد نمی‌برم. ابتدا از دانشجویان خواست تا هر کدام خود را به زبان فرانسه معرفی کند. بعد در مورد انقلاب فرانسه و وضع اجتماعی ملت فرانسه در زمان انقلاب و مقایسه آن با وضع ایران صحبت کرد که برایمان خیلی جالب بود. روح آزادیخواهی او در من خیلی مؤثر بود. البته ایشان آن موقع عضو حزب ایران بود و مقالاتی آنجا می‌نوشت. تقدیر چنین بود که هفت سال بعد داماد ایشان شوم.

به هر حال، چون به نویسندگی علاقه داشتم روزی دکتر کیانوری مرا خواست و گفت کاری برایت سراغ دارم که با علاقه تو جور درمی‌آید. پرسیدم چه کاری؟ گفت باید به روزنامه فرمان بروی و عضو هیئت تحریریه روزنامه بشوی.

□ از کجا با دکتر کیانوری آشنا شده بودید؟

● وقتی که قرار شد در حوزه دانشجویی حزب توده شرکت کنم با دوستان حزبی آشنا شدم. آن زمان حوزه‌های حزب بیشتر در منازل تشکیل می‌شد. حوزه ما در میدان بهارستان، کوچه نظامیه، منزل خانم اختر کامبخش بود. و دکتر کیانوری گوینده حوزه ما بود. وقتی که کلاسهای درس تمام می‌شد من بلافاصله به کلوب حزب در خیابان فردوسی می‌رفتم. دکتر رادمنش را که از لاهیجان می‌شناختم در دبیرخانه حزب دیدم و گفتم دانشجوی هستم و می‌خواهم کار کنم. او مرا به دکتر بهرامی، که مسئول دبیرخانه بود، معرفی کرد. قرار شد به عنوان کادر حزبی با ماهی ۱۰۰ تومان مشغول کار بشوم. در دبیرخانه حزب به تدریج فعالیتهای خود را آغاز کردم و با رهبران حزب بیشتر آشنا شدم. علاوه بر دکتر رادمنش، که غالب روزها به منزلش در خیابان ژاله می‌رفتم، با آقایان دکتر کیانوری، احمد قاسمی و دکتر کشاورز بسیار نزدیک شدم. برای فراگرفتن اصول مارکسیسم هم در کلاسهای مربوط به اعضا شرکت می‌کردم. استادان ما در این کلاسها احسان طبری، احمد قاسمی، امان‌الله قریشی، دکتر کیانوری؛ خلیل ملکی، دکتر اپریم، ایرج اسکندری و دکتر کشاورز بودند. من منشی کلاس کادر بودم و مسئولیت حضور و غیاب دانشجویان با من بود.

□ در مورد روزنامه فرمان و اعضای هیئت تحریریه آن بیشتر صحبت کنید.

● بله، می‌دانید که روزنامه فرمان به مدیریت عباس شاهنده با قیمت ۱۰ شاهی به عنوان روزنامه آوانگارد حزب توده فروش زیادی داشت. من به روزنامه فرمان رفتم و خود را به شاهنده معرفی کردم. کم‌کم متوجه شدم آقایان امیرناصر خدایار به عنوان سردبیر و جعفر ندیم به عنوان عضو هیئت تحریریه آنجا هستند. بعد از مدتی محمود طلوعی و هادی هدایتی هم به ما پیوستند و این عده اعضای هیئت تحریریه بودند. من، به عنوان خبرنگار پارلمانی روزنامه، مقالات خود را به نام ا.ظ دانشجوی یا ابوالحسن ظریفی منتشر می‌کردم. با رجال مصاحبه می‌کردم و به خصوص در دوران نخست‌وزیری قوام، آخر شب به نخست‌وزیری می‌رفتم تا خبرهای دست اول را از مظفر فیروز معاون سیاسی نخست‌وزیر و رئیس تبلیغات و مدیر روزنامه رعد بگیرم و در روزنامه منتشر کنم. من وظیفه داشتم مطالب روزنامه را به چاپخانه نقش جهان بدهم و، در آخرین لحظه، غلط‌گیری و تمام کارهای آن را انجام دهم. مقالات را از نویسندگان و اعضای هیئت تحریریه می‌گرفتم و به چاپخانه می‌دادم. صبحها به دانشکده و بعد از ظهرها به روزنامه و مجلس و نخست‌وزیری می‌رفتم. خلاصه یک زندگی بسیار پرمشغله‌ای برای خودم درست کرده بودم. مقالات من در روزنامه فرمان موجود است و می‌توانید ملاحظه بفرمایید.

□ عباس شاهنده از عوامل قوام السلطنه بود و حزب توده بر ضد قوام تبلیغ می‌کرد. شاهنده چه ویژگی‌هایی داشت که موفق شد حزب توده را به سوی خود جلب کند؟

● او بسیار ماجراجو بود و علت علاقه من به او کوششی بود که به چاپ و انتشار روزنامه فرمان داشت. من ابتدا صمیمیت را در او احساس کردم. یادم هست یک بار وقتی به چاپخانه مراجعه کردم، آنجا به من گفتند آقای شاهنده پول به ما نداده و ما هم روزنامه چاپ نمی‌کنیم. من به دیدن شاهنده رفتم و گفتم اینطور می‌گویند. شاهنده وقتی حرفهای مرا شنید گفت: بسیار خوب، بلند شو منزل برویم. با درشکه به خانه‌اش که نزدیک تجریش بود، رفتیم. فرش بزرگی در خانه‌اش پهن بود. آن را جمع کرده و داخل درشکه گذاشتیم و به طرف خیابان فردوسی راه افتادیم. فرش را حدود ۱۶۰ تومان فروخت و ۱۲۰ تومان بدهی به چاپخانه را پرداخت کرد و، به این ترتیب، انتشار روزنامه ادامه پیدا کرد. من دیدم که او صمیمت نشان می‌دهد و به هر قیمتی روزنامه را چاپ می‌کند. عین مطلب را به کیانوری گزارش دادم ولی بعداً که موضوع خودمختاری آذربایجان پیش آمد و من شبها به نخست‌وزیری می‌رفتم تا خبرها را بگیرم آنجا بود که نزدیکی زیاد شاهنده به قوام السلطنه را فهمیدم. این بود که به حزب رفتم و گفتم: من نمی‌توانم از این به بعد با روزنامه فرمان همکاری کنم برای اینکه می‌بینم حزب به طرف ارتجاع حرکت می‌کند. دیگر به روزنامه نرفتم و بعد از مدت کوتاهی همه دیدیم که شاهنده، با دار و دسته قوام، بسیاری از ساختمانهای حزب توده را در شهرستانها، مخصوصاً مازندران، به آتش کشید و موجب کشتار خونریزی شد. از آن به بعد، به طور کلی فعالیت روزنامه‌نگاری را کنار گذاشتم.

□ ظاهراً امتیاز روزنامه فرمان به نام همسر آقای شاهنده بود اینطور نیست؟

● خانم او دخالت زیادی داشت ولی صاحب امتیاز عباس شاهنده بود. تا جایی که یادم است خانمش فعالیت زیادی در روزنامه داشت و شوهرش هم خیلی ملاحظه او را می‌کرد.

□ مندرجات روزنامه فرمان چه مطالبی بود؟

● بیشتر مقالات ما چپی بود و نسبت به اوضاع کشور انتقاد می‌کردیم؛ مثلاً با مدیر روزنامه وظیفه که نماینده سید ضیاءالدین طباطبایی بود به شدت مخالفت می‌کردیم. از جمله چند مقاله در مورد بحرین نوشتیم و یادآور شدیم که بحرین جزء لاینفک ایران است. یک مطلب هم در مورد مهدی فرخ نوشتیم که فکر می‌کنم آن زمان استاندار بود. مقالات دیگری در مورد امپریالیسم نوشتیم و اینکه، مثلاً، کاخ امپریالیسم وازگون می‌گردد. مقاله‌ای در مورد ملکه ویکتوریا، که آن زمان ۲۰ سال

داشت، نوشتیم و همچنین مقالاتی در مورد نفت نوشتیم و آنطور نبود که فقط جبهه ملی در مورد شرکت نفت جنوب اظهار نظر کرده باشد. مطالب دیگر در مورد حفظ صلح جهانی، شورای امنیت و اصلاح وضع کارگران در کشور و مطالب دیگری از این دست می‌نوشتیم. ضمناً این را هم بگویم که من دیناری از روزنامه فرمان پول نگرفتم البته پولی هم از بابت روزنامه تو جیب شاهنده نمی‌رفت ولی ممکن بود که از جاهای دیگر پولی بگیرد.

به موضوع آذربایجان اشاره کردم اجازه بدهید خاطره‌ای در این مورد نقل کنم. به یاد دارم که در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۵ حزب توده به ما دستور داد برای استقبال از هیئت اعزامی حزب دموکرات آذربایجان به فرودگاه مهرآباد برویم. اکثر رهبران حزب برای استقبال آمده بودند. من هم با اتوبوس خود را به فرودگاه رساندم. پس از توقف هواپیما، یکدفعه دیدم گروهی سرباز با اونیفورم سربازان روسی از هواپیما پیاده شدند. ابتدا چنان شوکی به من دست داد که نمی‌توانستم خود را کنترل کنم. همانجا از آقای فرجامی، که از گروه ۵۳ نفر بود و کنارم ایستاده بود، پرسیدم: این افسران شوروی چرا با پیشه‌وری می‌آیند؟! او گفت: پسر جان اینها افسران شوروی نیستند و دانستم که اینها افسران فرقه دموکرات هستند که شبیه افسران روسی لباس پوشیده بودند و به اصطلاح از پیشه‌وری محافظت می‌کردند و این خاطره بدی در من باقی گذاشت.

□ شما چگونه درس خود را ادامه دادید و چطور شد که به دانشکده داروسازی راه پیدا کردید؟

● در تابستان ۱۳۲۶ که سال دوم دانشکده علوم را به پایان رساندم تصمیم گرفتم در کنکور پزشکی شرکت کنم. در آن زمان دانشکده پزشکی، داروسازی و دندان پزشکی کنکور مشترک داشتند و کسانی که در کنکور پزشکی قبول می‌شدند می‌توانستند به دو دانشکده دیگر بروند؛ ولی بر عکس آن غیرممکن بود. من علاقه زیادی به کار در آزمایشگاه پزشکی پیدا کرده بودم.

در امتحان کنکور اتفاقاً یکی از سه سؤال در مورد «تئوری تکامل داروین» بود که من درباره آن خوب مطالعه کرده بودم و توانستم با نمره بالایی قبول شوم. من، بنا به توصیه دکتر صادق پیروز که در آن زمان یکی از دبیران کمیته مرکزی سازمان جوانان حزب توده بود، در دانشکده داروسازی ثبت نام کردم. غیر از من دکتر حقیقی، دکتر لاله‌زاری و دکتر سمسار هم از دانشکده پزشکی به داروسازی آمدند. خانم توران زیرک‌زاده (همسر) هم که در دانشکده دندان پزشکی قبول شده بود به دانشکده

داروسازی آمد و دست تقدیر ما را هم نزدیک کرد که بعداً اگر لازم شد بیشتر در این مورد توضیح می‌دهم.

□ به این ترتیب شما در دو دانشکده علوم و داروسازی همزمان درس می‌خواندید؟! □

● بله. همان‌طور که گفتم، دکتر پیروز به من توصیه کرد بهتر است امسال در دانشکده داروسازی ثبت‌نام کنی که بتوانی دوره آزمایشگاه پزشکی را ببینی و من به این توصیه عمل کردم. البته مبارزات سیاسی در این سال بین دانشجویان شدت داشت؛ به خصوص اینکه دانشجویان آموزشگاه عالی شهربانی اعتصاب کردند. ما دانشجویان شهربانی را به باشگاه دانشگاه تهران آوردیم و با تجلیل فراوان از آنها استقبال کردیم و روزنامه‌های چپ مقالاتی درباره این اعتصاب منتشر کردند. اعتصاب چند روزی طول کشید. در یکی از روزها، که من هم در جمع دانشجویان سخنرانی کردم، پلیس به ما هجوم آورد و عده‌ای را دستگیر و زندانی کرد. اسامی ما را به دانشگاه دادند و دانشگاه، با استفاده از یک قانون ساختگی، عنوان کرد که یک دانشجو نمی‌تواند در دو دانشکده تحصیل کند؛ لذا مرا از دانشکده علوم اخراج کردند و من فقط دانشجوی دانشکده داروسازی شدم. وضع تحصیل در دانشکده داروسازی به این ترتیب بود که در سال اول دانشجویان می‌بایست صبحها برای کارآموزی به یک داروخانه بروند و کلاسهای تئوری بعدازظهرها از ساعت ۲ تا ۶ بود. من علاقه‌ای به کار داروسازی نداشتم اما به کار در آزمایشگاه عشق می‌ورزیدم. رئیس دانشکده داروسازی دکتر مهدی نامدار، که از افسران اعزامی به فرانسه بود و بعداً از ارتش استعفا داده بود، از طرفداران سید ضیاءالدین طباطبایی و رزم‌آرا بود و مدتی هم شهردار تهران شد؛ هنرمند تئاتر هم بود. استادان دیگر آقایان دکتر نظامی استاد فارماکولوژی، دکتر اعلم استاد شیمی دارویی، دکتر مقدم استاد داروسازی؛ دکتر نفیسی استاد تشریح و فیزیولوژی، دکتر مافی استاد شیمی، دکتر شرقی استاد شیمی آلی، دکتر میردامادی استاد میکروب‌شناسی، دکتر جنیدی استاد آب‌شناسی، دکتر ابراهیم انگجی دانشیار شیمی. و در آزمایشگاههای مختلف هم دکتر عافیت‌پور، خانم دکتر فردوس، دکتر مقصودی، دکتر خوشنویسان و دکتر شاهرخ درس می‌دادند. در سال دوم دانشکده بودم که کارم در آزمایشگاه بیمارستان سینا آغاز شد (مهرماه ۱۳۲۷) و تا ۶۰ سال ادامه پیدا کرد.

□ به هر حال، با توجه به اینکه دوران دانشجویی شما و دوستانتان در حادثه‌ترین دوره تاریخ سیاسی ایران معاصر سپری شده، توجه به رخدادهای سیاسی خالی از فایده نخواهد بود؛ به

ویژه آنکه یک کتاب در موضوع جنبش دانشجویان دانشگاه تهران در سالهای اخیر از شما به بازار عرضه شد. کتاب دیگر خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده بود که با عنوان پرسشهای بی‌پاسخ در سالهای استثنایی منتشر گردید. این قبیل کارها نشان می‌دهد که به دقت جریانهای سیاسی دوره معاصر را مدنظر دارید.

● بله. ببینید، مرحوم احمد زیرک‌زاده عموی همسر من مجموعه اسناد و یادداشتهای خود را در اختیار من قرار داده بود و من وظیفه داشتم آنها را تدوین کنم و به رشته تحریر درآورم. بعد از آن، دیدم همه کسانی که نسبت به بنده اظهار دوستی می‌کنند، اعم از ملی و مذهبی، وقتی از جنبش دانشجویی صحبت می‌کنند به عمد یا سهو سعی می‌کنند فعالیت «جنبش سازمان دانشجویان دانشگاه تهران» را به نحوی از انحاء نادیده بگیرند یا حذف کنند. حتی آقای مهندس سحابی و دکتر ابراهیم یزدی و دوستان دیگر وقتی در این مورد سخنی گفتند یا مطلبی نوشتند اشاره‌ای به این سازمان نکردند. از این جهت تصمیم گرفتم جنبش دانشجویی را، که خودم به شکل فعال در آن سهم داشتم، به اطلاع مردم، جوانان و دانشجویان برسانم تا خیال نکنند که این جنبش از آقای مهندس سحابی یا دکتر یزدی شروع شده و گروههای دیگر سهمی در آن نداشتند. حتی یک روز آقای هدی صابر نزد من آمد و دعوت کرد در جلسه‌ای راجع به سوابق سازمان دانشجویان در حسینیه ارشاد صحبت کنم. در واقع، چون آن روز به خصوص گرفتار بودم از یکی از دوستان که در سازمان فعالیت می‌کرد خواهش کردم تا او به جای من در این جلسه شرکت کند. البته آقای صابر و دوستانش جزوه کوچکی منتشر کردند و در حد فقط چند جمله به فعالیتهای سازمان اشاره کردند. این مطلب برای من خیلی سنگین بود. پیش خود گفتم چرا باید این همه کارهایی که در گذشته انجام شده نادیده گرفته شود. به همین جهت، آمدم و کتاب قطوری در ۱۸۰۰ صفحه نوشتم و در آن تمام جنبشهای دانشجویی را، از اروپا گرفته تا قفقاز و به خصوص ایران از زمان اعزام محصل به خارج در زمان عباس میرزا تا سالها بعد از تشکیل کنفدراسیون و فعالیت احزاب مختلف در این مورد، به تفصیل آوردم و به محقق گرامی آقای کاوه بیات دادم تا هر طور صلاح می‌داند چاپ کند. ایشان آن را خواند و با صلاحدید و مشورت با هم قرار شد، پس از حذف قسمتهایی، کتاب چاپ شود. کتاب چاپ و خوشبختانه در سطح وسیعی منتشر شد. آقایان پرویز اتابکی، دکتر فرزاد و کمال شهشهانی هر کدام نقدی بر آن در مجلات مختلف نوشتند و به این ترتیب مشخص شد که مورد استقبال قرار گرفته. یادم هست که سالها پیش، یعنی یک سال قبل از درگذشت شادروان احمد زیرک‌زاده (۱۳۷۲)، با دکتر فروچی در

رستوران فرید مطرح کردم که بیا و با دکتر باستانی‌پاریزی و من، سه نفری کتابی در این مورد بنویسیم. دکتر فروحی هی امروز و فردا کرد و گفت بعداً به تو می‌گویم و از این حرفها. متوجه شدم قصد ندارد همکاری کند. آقای دکتر باستانی‌پاریزی، هم که دوست صمیمی من بود، خودش کتاب پوست پلنگ را نوشت و تنها یک مقدار از فعالیتهای سازمان دانشجویان دانشگاه تهران را در آن کتاب آورد. پیش خود گفتم اینطور نمی‌شود و باید کار اساسی کرد. سعی کردم اسناد مربوط به این فعالیتهای را از دوستان قدیمی جمع‌آوری کنم که بعضی از آنها، بنا به ملاحظاتی، همکاری نکردند؛ افرادی مثل آقای فریدون امیرابراهیمی و دکتر پرویز طالقانی، که با من خیلی صمیمی هم بودند، می‌توانستند مدارک زیادی در اختیارم قرار دهند. حالا خوشبختانه می‌دانید که در مورد فعالیتهای ما ریاست جمهوری چند جلد کتاب جمع‌آوری و منتشر کرده.

□ بله. کتاب اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران، که البته مربوط به سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۷۵ است در چهار یا پنج جلد در سالهای اخیر منتشر شده است. اتفاقاً جالب است که در همان اسناد جلد نخست، اسم جناب عالی، دکتر امیرابراهیمی و دکتر فروحی به عنوان محرکین اعتصاب دانشجویان دانشکده پزشکی چند بار کنار هم آمده است در حالی که دکتر فروحی همیشه به من می‌گفتند که عضو حزب ایران بوده و با حزب توده ارتباطی نداشته.

● بله. واقعاً راست گفته. او از زمانی که در رشت بود عضو حزب ایران بود، همچنان که امیرابراهیمی هم عضو کمیته حزب ایران بود و به هیچ‌وجه سابقه توده‌ای نداشت؛ ولی در کتاب اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران اسم او هم در کنار دانشجویان توده‌ای آورده شده که غلط است.

البته، من از دوست عزیزم دکتر فروحی انتظار داشتم در مصاحبه‌ای که شما با او داشتید همه واقعیت را می‌گفتند. ایشان در آن مصاحبه یک مقدار از حقایق را نگفتند یا شاید اشتباه کردند. اصولاً بعضی از دوستان قدیمی، اعم از «حزب ایرانی»ها و «نیروی سومی»ها، می‌کوشند تا همچنان فاصله خود را با جناح چپ حفظ کنند. واقعیت این است که اگر حزب توده اشتباه کرده حزب ایران هم اشتباه کرد، اگر حزب توده بد عمل کرد چرا حزب ایران آمد و با حزب توده در موضوع غائله آذربایجان و فرقه دموکرات ائتلاف کرد. ما در موقعیتی قرار گرفته بودیم که به جای اینکه با هم متحد باشیم تو سر و کله هم می‌زدیم؛ و دستگاه هم همین را می‌خواست و تحریک

می‌کرد تا دامنهٔ اختلاف را بیشتر کند. آقای پزشکیپور و مرحوم عاملی (که اعدام شد) و داریوش فروهر یک گروه ضربتی داشتند و هر کدامشان با چوب و چماق در دست آماده بودند؛ هر موقع که می‌خواستیم میتینگ بدهیم ما را می‌زدند.

□ شما هم متقابلاً از همان ابزار و وسایل در مقابل حریف استفاده می‌کردید.

● تعدادی از دانشجویان استفاده می‌کردند ولی ما در سازمان دانشجویان چوب و چماق نداشتیم. در آن میتینگ معروف حزب که از دانشگاه تا بهارستان رفتیم و سخنرانیهای مفصلی مقابل بهارستان شد دار و دستهٔ شمس قنات‌آبادی و دوستان مرحوم فروهر با چوب و چماق از همان ساعتهای اول ما را لت و پار کردند. بعد هم به سراغ من آمدند و در چهارراه یوسف‌آباد که داخل ماشین نشسته بودم مرا بیرون کشیدند و کتک مفصلی زدند، پایم را شکستند و به بیمارستان شوروی بردند. آنجا مرا پانسمان کردند و از آنجا به منزل یکی از اقوام رفتیم. به هر حال، هیچ منطقی بر رفتار گروههای مختلف حاکم نبود. هرچه امروز نوشته می‌شود فحش به حزب توده است در حالی که دیگران هم اشتباه می‌کردند.

□ شما قبول ندارید که حزب توده اشتباهات زیادی کرده!

● البته. حزب توده اشتباه کرد، بسیار خب، حزب توده در زمان آمدن کافتارادزه به ایران که کار خطرناکی بود اشتباه کرد. در مورد ملی شدن صنعت نفت هم اشتباه کرد ولی باید اضافه کنم که ما با عشق به وطنمان کار می‌کردیم. من حتی یک بار که برخلاف نظر آقای کیانوری حرف زدم، توبیخ شدم و بعداً هم بابک امیرخسروی سخنان مرا در کتابش نقل کرد. قصد من این بوده برای جامعهٔ فقیر و فلکزدهٔ خودم با عشق کار کنم. شما باید در نظر داشته باشید که بسیاری از افراد که عضو گروههای چپ نبودند آدم حسابی نبودند؛ حتی تبلیغات به گونه‌ای بود که اگر شخص چپی نبود روشنفکر به حساب نمی‌آمد.

□ اما در درون همین جریان چپ و، به اصطلاح، روشنفکری افراد برجسته‌ای شروع به مخالفت کردند؛ امثال خلیل ملکی، انورخامه‌ای و جلال آل‌احمد که بیسواد نبودند. این افراد وقتی دیدند سرنخ تصمیم‌گیرهای حزب مقامات شوروی هستند از حزب توده انشعاب کردند. جناب‌عالی چه موضعی در برابر این افراد اتخاذ کردید؟

● ما با خلیل ملکی جنگ کردیم و گفتیم آقای ملکی، تو یک متفکری؛ از حزب بیرون نرو. اگر خلیل ملکی انشعاب نمی‌کرد و جلال آل‌احمد و ابریم و عابدی و جیرانی و دوستان دیگر را از حزب خارج نمی‌کرد و داخل حزب توده می‌ماند می‌توانست

قدرت بزرگی در داخل حزب داشته باشد و به گونه‌ای مؤثرتر جریان کلی را عوض کند. متأسفانه، به نظر من، او اشتباه کرد. بعد هم دیدیم که رفت و با بقایی ساخت و برای خودش سوسیالیسم حزبی و نیروی سوم را درست کرد و مدتی بعد هم اختلافاتش با بقایی آشکار شد. استدلال خلیل ملکی آن بود که با اعضای هیئت مرکزی حزب توده نمی‌تواند کنار بیاید. نمی‌دانم این از خودخواهی او بود که چرا خودش عضو کمیته مرکزی حزب نبود یا اینکه دلیل دیگری داشت.

□ دلیل ملکی و دوستانش در مورد جدا شدن از حزب توده این بود که سران حزب تصمیم‌گیرنده نیستند و سرنخ تصمیمات دست سفارت شوروی است.

● بله درست است و من هم اینجا اقرار می‌کنم. البته من امروز در مصاحبت با شما متوجه می‌شوم که مطالب زیادی از شما یاد می‌گیرم چون صاحب تحلیل و نگرش هستی و بهتر از ما رویدادهای گذشته را بررسی می‌کنید.

□ خواهش می‌کنم. من اینجا آدمم تا بیشتر از تجارب شما استفاده کنم....

● و من بدون تعارف آنچه عرض کردم عین واقعیت است. استاد ما سعید نفیسی همیشه نصیحتی به ما می‌کرد. در دوران دانشجویی هفته‌ای یک بار به دیدن ایشان می‌رفتیم. در آن محفل، ایشان به من می‌گفت: ظریفی، وقتی که سن تو از ۴۰-۵۰ سال بالاتر رفت سعی کن دوستان جوان پیدا کنی. عین همین مطلب را مرحوم بهار می‌گفت. من و مهرداد بهار دو دوست صمیمی بودیم. ایشان عضو هیئت دبیران سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و دبیر کمیته ارتباطات بود. ما هفته‌ای دو سه روز به خانه بهار می‌رفتیم و ایشان به من و پسرش سفارش می‌کرد که سنتان که بالا رفت سعی کنید با جوانان محشور باشید چون از آنها درس می‌گیرید و برای شما مفید خواهد بود. و من امروز معنی این حرف او را به خوبی می‌فهمم.

اگر شما روزنامه مردم را خوانده باشید متوجه می‌شوید که ایده‌های ارائه شده در آن خیلی فیکس شده بود و حتی جریانهای دیگر چپ آنها را نمی‌پسندیدند؛ چون جریانی که در ایران تبلیغ می‌شد مارکسیسم نبود بلکه استالینسم بود. آنچه در ایران اتفاق افتاد پدیده استالینسم بود. روزی که استالین مُرد من افسر وظیفه بودم و با لباس نظامی به میدان ژاله رفتم تا در مراسم بزرگداشت او شرکت کنم. در آن مراسم من گریه کردم؛ اما روزی که خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست گزارشی ارائه کرد و این گزارش خوانده شد تازه جریانات پشت پرده را فهمیدم و درس گرفتم. متوجه شدم که استالین چرا هزاران بیگناه را کشت. از این تاریخ بود که بین من و

رفقای گذشته که هنوز بر تفکرات قبلی خود باقی مانده بودند بحثهای شدیدی درگرفت؛ چون می‌دیدم که در رفتار آنها دوگانگی وجود دارد. اعضای سابق حزب توده وقتی با من صحبت می‌کنند می‌بینم در چنته چیزی ندارند. در موضوع نفت، ما بزرگ‌ترین ضربه را از حزب توده خوردیم؛ برای اینکه من یادم هست به کیانوری گفتم وقتی طرفداران و اعضای جبهه ملی شعار ملی شدن نفت را مطرح می‌کنند ما هر شعار دیگر که بدهیم جاذبه‌ای نخواهد داشت؛ و این در حالی بود که رهبران حزب می‌گفتند فقط باید شعار لغو قرارداد نفت جنوب را عنوان کنید. به کیانوری گفتم اگر ما این شعار را بدهیم جنبه انفعالی پیدا می‌کنیم و شکست می‌خوریم. کیانوری به من جواب داد: به عنوان دبیرکل کمیته مرکزی دستور می‌دهم و شما باید همان‌طور عمل کنید. من هم گفتم: بسیار خوب، کاغذ بنویس و به من بده تا اگر کنگره تشکیل شد من این کاغذ را به عنوان سند داشته باشم. کیانوری گفت: تو می‌خواهی از من سند بگیری؟ گفتم: بله. آقایان منوچهر بهزادی، احمد لنکرانی، رحیم نامور، بابک امیرخسروی و سه چهار نفر دیگر هم بودند. زمانی که آن میتینگ با ابهت برگزار شد اعضای جبهه ملی و حزب ایرانیها شعار می‌دادند که نفت باید ملی شود در حالی که افراد حزب توده حرفی نمی‌زدند چون شعار ملی شدن نفت، شعار حزب توده نبود. جالب‌تر اینکه جمعیت فداییان اسلام هم شعار ملی شدن نفت را می‌داد و از این جهت حزب توده بسیار عقب‌تر از جریانات دیگر حرکت می‌کرد. این بود که من در سخنرانی خود مجبور شدم به طرز دیپلماتیک سخن بگویم تا درگیری و جنجال ایجاد نشود. در آنجا من حرفی زدم که موجب شد چند روز بعد کمیته مرکزی حزب مرا توبیخ کند. خطاب به طرفداران جبهه ملی گفتم. حرف شما درست است ولی باید ابتدا قرارداد نفت جنوب لغو شود؛ بعد از طی مراحل قانونی برویم دنبال لغو قرارداد نفت شمال و ملی کردن نفت. متأسفانه نزدیک‌ترین دوستان من در آمریکا که هنوز تفکر چپ استالینی دارند باز هم به من ایراد می‌گیرند که چرا تو در آنجا حزب توده را لو دادی! از همانجا بود که من از حزب توده بریدم چرا که به طور کلی روحیه مرا در هم ریخت، در کتابم هم به این موضوع اشاره کرده‌ام.

یک بار دیگر وقتی بود که من کتاب زندگینامه حسن ضیاء ظریفی (برادرم) را منتشر کردم. می‌دانید که ساواک در گذشته بر اساس اسناد و مدارکی که داشت و آنها را طبقه‌بندی کرد آمد و کتابی به نام سازمان چریکهای فدایی خلق منتشر کرد. در این کتاب، نامه‌های خصوصی من به برادرم آمده، من با زحمت زیاد رفته بودم و مقدم را در ساواک دیده بودم و مجبور شدم نامه‌ای را بنویسم و برادرم، در جوابی به من، مرا

کوئید و نوشت که شما هنوز تفکر بورژوازی دارید. من متوجه شدم اگر سکوت کنم حرف دیگران به کرسی می‌نشیند. این بود که، به دور از هیاهو، شروع کردم به نوشتن این کتاب. می‌دانید که حسن جزو گروه ۹ نفری بود که با بیژن جزنی در تپه‌های اوین اعدام شدند. در همان روزهای اول انقلاب دستگاهی نبود که بخواهد اسناد را بر ضد شاه منتشر و اعلام جرم کند. مرحوم شهید بهشتی در حضور دادستان وقت تهران آقای کریمی‌پور و معاونش آقای مصلائی مرا خواست و گفت: من اطلاع دارم که شما در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران فعال بودید و خیلی زحمت کشیدید. حالا رژیم گذشته برادر شما را به ناحق کشته، شما چه اسنادی دارید که به ما نشان بدهید؟ گفتم سندی ندارم. ایشان به من گفتند: باید در مدت یک ماه اطلاعات لازم را جمع‌آوری کنید. گفتم: شما به من یک بازپرس بدهید تا به کمک او بتوانم این کار را انجام دهم. ایشان آقای فیروزی را به عنوان بازپرس به من معرفی کرد و اختیار داد که به سازمان اسناد، که آن زمان در اختیار سپاه پاسداران بود، و همچنین بیمارستان شماره یک بروم و اسناد مربوط را بگیرم. من توانستم تمام اسناد مربوط به محاکمه این ۹ نفر را جمع‌آوری و منتشر کنم که در کتاب، متن کامل دفاعیات حسن آمده و من مشغول ترجمه آنها به زبان انگلیسی هستم.

□ در این کتاب، برادر شما - حسن ضیاءظریفی - در یادداشتی مفصل نظر خود و بیژن جزنی را در مورد اشتباهات حزب توده در واقعه ۲۸ مرداد خیلی خوب بیان کرده است.

● بله. کاملاً درست است. و درست بعد از انتشار این کتاب اعضای سابق حزب توده، که هنوز بر تفکر استالینیستی خود باقی مانده بودند، فحشهای زیادی نثار من کردند که تو نمی‌بایستی یک چنین چیزهایی می‌نوشتی که به ضرر حزب تمام شود. گفتم: کدام حزب؟ چرا شما به واقعیتها توجه نمی‌کنید. این کتاب در مدت یک سال به چاپ سوم رسید. من تنها کسی بودم که این اطلاعات را جمع‌آوری کردم و به هیئتی که از سوی سازمان ملل آمده بود نشان دادم. بعد رفتم به سراغ بنی‌صدر - چون می‌دانستم او واقعاً حسن را دوست داشت - و مدارک را به او دادم.

□ در مورد نحوه فعالیت سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، با توجه به انتقاداتی که دکتر علی فروحی در مصاحبه‌ای که با ایشان داشتم و در فصلنامه شماره ۳۰ چاپ و منتشر شد، چنانچه مطالبی دارید بفرمایید. آقای فروحی که دوستی ۵۰ ساله با شما دارند در انتقاد به این سازمان صریحاً گفته‌اند که این سازمان آلت دست حزب توده بود....

● سازمان دانشجویان دانشگاه تهران سالنامه‌ای داشت که موجود است. در این سالنامه

استاد ملک‌الشعرا بهار و سعید نفیسی و پورد اوود برای ما مقاله می‌نوشتند. مرحوم پورد اوود مقاله «میهن» را نوشت و به ما داد که آن را چاپ کردیم. او به ما خیلی علاقه داشت. استاد ملک‌الشعرا مقاله‌ای تحت عنوان «زینت مرد» به خط خودش نوشت و فرستاد که آن را چاپ کردیم. استاد سعید نفیسی مقاله‌ای در مورد دانشگاه‌های هندوستان و همچنین مقاله‌ای تحت عنوان «هنر و وضع کنونی آن را در ایران» نوشت که خیلی جالب بود. مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده، که البته هنوز دخترشان همسر من نشده بودند، مقاله‌ای در مورد وصیتنامه پاستور نوشت که امروز هم یک قسمت از این وصیتنامه را می‌بینیم که در تمام آزمایشگاه‌ها به دیوار زده شده. حتی مطلبی که بعدها کندی در سخنرانی خود گفته بود از پاستور گرفته بود. او در آن سخنرانی گفته بود: «شاید روزی این سعادت عظیم را پیدا کنید که کم یا بیش به آسایش نوع بشر و ترقی او کمک نمایید. روزگار خواه با مساعی شما موافق باشد خواه مخالف، هنگامی که به مرگ نزدیک می‌شوید باید حق داشته باشید بگویید آنچه توانستم کردم.» این مطلب را مرحوم زیرک‌زاده که عضو حزب ایران بود ترجمه کرد. آقای دکتر فروچی و دکتر باستانی‌پاریزی هر هفته به دفتر سازمان می‌آمدند و اشعار خود را قرائت می‌کردند. آقای فرهنگ‌مطلبی در مورد بهداشت اجتماعی و همچنین آقای فرشید و آقای فریدون امیرابراهیمی، آقای رهبری و دکتر طالقانی، که هر کدام عضو هیئت‌مدیره بودند، مطالبی می‌نوشتند. اینها هیچ‌کدام حزبی نبودند. گزارش فعالیت‌های سازمان دانشجویان را هم بنده می‌نوشتم. شما اگر به اساننامه سازمان دانشجویان توجه داشته باشید ملاحظه می‌کنید که در آنجا گفته بودیم هدف ما پرداختن به امور صنفی است. همین موضوع موجب شد اعضای حزب توده به ما ایراد بگیرند. آقای حسین ملک به سازمان می‌آمد و برای ما سنتور می‌نواخت. دکتر شایگان و دکتر علی‌اکبر سیاسی هر کدام به ما مقاله می‌دادند. مقاله «ارزش ادبیات ایران» از دکتر خسرو ثقة‌الاسلامی که بعداً نام فامیل خود را به فرشیدور تغییر داد و مقاله «منشأ موجودات زنده» از غلامعلی رهبری و مقاله «نفث و اهمیت آن در اقتصاد ایران» از فریدون امیرابراهیمی همه اینها در نشریه ما چاپ می‌شد. بنابراین، آنچه دکتر فروچی گفته‌اند که این سازمان کاملاً در اختیار حزب بود نادرست است. به دانشجویان توصیه کرده بودیم هر دانشجو یک کتاب به سازمان دانشجویان دانشگاه تهران هدیه بدهد و کتابخانه دانشجویان سازمان به همین ترتیب تأسیس شد. ما موفق شدیم روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشریه هفتگی دانشجو، ارگان سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، را چاپ کنیم. البته باید توجه داشته باشید که اعتقاد به آزادی و دموکراسی یک موضوع

است و سانترالیسم حزبی موضوعی دیگر. ما بارها در منزل دکتر رادمنش در موضوع ملی شدن نفت صحبت می‌کردیم ولی ایشان می‌گفت: حزب چنین تصمیمی گرفته. این موضوع وقتی در حوزه‌ها مطرح و در مورد آن بحث می‌شد، جنگ و جدال درمی‌گرفت و سانترالیسم حزبی مانع می‌شد که ما بتوانیم عقاید خودمان را آشکارا مطرح کنیم.

یکی از مطالبی که دوست من آقای دکتر فروچی در مصاحبه شما با ایشان به آن اشاره کردند راجع به قرضه ملی است. ایشان گفته‌اند که من هیچ مطلبی راجع به قرضه ملی نگفته‌ام. آقای دکتر ابراهیم یزدی هم در کتابی که اخیراً منتشر کرده‌اند، ضمن اشاره به این موضوع، همین مطلب را گفته‌اند؛ در حالی که شما اگر روزنامه دانشجو را ملاحظه بفرمایید ما چند مقاله در مورد قرضه ملی نوشتیم و دانشجویان را تشویق کردیم که بروند و این اوراق را بخرند. من قصد ندارم همه این مطالب را اینجا بازگو کنم. اگر کسی اهل تحقیق است و می‌خواهد در این مورد اطلاعاتی به دست بیاورد به کتابخانه ملی که دوره کامل روزنامه دانشجو آنجاست مراجعه کند و مطالب را در بیاورد.

نکته دیگر که در آن مصاحبه به من ایراد گرفته شده این است که چرا من به بعضی از وقایع اشاره نکرده‌ام. جواب این است که من در آن زمان دانشجو بودم و مدتی هم در بیمارستان سینا کار می‌کردم. البته خوب می‌دانم که چه وقایعی اتفاق افتاده ولی من در کتاب سازمان دانشجویان وارد قضایایی نشدم که ارتباطی با این سازمان نداشت. غیر از رزم‌آرا، هژیر و حسین علاء را هم ترور کردند؛ ولی لزومی نداشت که من بخواهم در همه این موارد مطلبی بنویسم. در مورد واقعه ۲۳ تیرماه ۱۳۳۰ هم اشاره کردم که من روز ۲۳ تیر به تهران آمدم و قبل از آن در تبریز زندانی بودم. البته باید در اینجا از تمام کسانی که در سازمان دانشجویان و فعالیتهای مربوط به دانشگاه فعالیت می‌کردند و من اسامی آنها یادم رفته و در کتاب اسم آنها را نیاوردم عذرخواهی کنم و همین جا از همه آنها استدعا می‌کنم چنانچه اطلاعات، اسناد و خاطراتی دارند برای تکمیل این کتاب مطالب خودشان را بنویسند و یا در اختیار شما که صمیمانه در این زمینه‌ها فعالیت می‌کنید قرار بدهند.

□ انتقاد دیگر دکتر فروچی به جناب عالی و سازمان دانشجویان دانشگاه تهران این است که با طرح خواسته‌های صنفی بی‌اهمیت نوعی انحراف در روند مبارزات سیاسی دانشجویان در آن برهه حساس تاریخی ایجاد می‌کردید.

● به عقیده من طرح خواسته‌های صنفی مقوله‌ای کاملاً جدا از خواسته‌های سیاسی دانشجویان نبود. بله، سازمان دانشجویان در مرحله اول برای خواسته‌های صنفی ایجاد شد. اینکه ما موضوع استقلال دانشگاه را مطرح می‌کردیم آیا این مطلب صرفاً جنبه صنفی داشت یا اینکه اهمیت مدیریت در دانشگاه را هم مطرح می‌کرد. اتفاقاً طرح این موضوع موجب شد تا کماندوها به دانشگاه هجوم بیاورند، در و پنجره‌های آزمایشگاهها را تخریب کنند و وسایل آنها را به غارت ببرند. مایل نبودیم که دانشگاه تعطیل شود و دانشجویان فقط به فعالیت سیاسی بپردازند بلکه می‌خواستیم با طرح مسائل صنفی، دانشجویان به حقوق اجتماعی خودشان آگاهی پیدا کنند و در ضمن درس هم بخوانند. البته موضوع نفت و ملی شدن آن خواست قلبی همه دانشجویان بود و برای تحقق آن حتی با رهبری حزب توده هم درگیری پیدا کردیم. باز هم تأکید می‌کنم در زمانی که همه گروههای ملی و سیاسی و مردم، ملی شدن نفت را به عنوان خواسته اساسی مطرح می‌کردند سازمان دانشجویان می‌بایست همگام با این خواسته حرکت می‌کرد و فقط شعار لغو قرارداد نفت را مطالبه نمی‌کرد. البته پس از مدتی ما و سازمان دانشجویان با مردم همگام شدیم کما اینکه من از سوی رهبری حزب توده توبیخ هم شدم. ما نباید، پس از گذشت ۵۰ سال از این وقایع، هنوز در حال و هوای مسائل آن روز باشیم. امروز که سن ما بیشتر از ۷۵ و ۸۰ شده و قد خمیده‌ای پیدا کردیم باید توجه داشته باشیم که چه مشترکات زیادی داریم و چه تجاربی را می‌توانیم به دانشجویان جوان کشورمان منتقل کنیم تا آنها در فعالیتهای اجتماعی خودشان بتوانند از این تجربه‌ها بهره بگیرند.

□ به هر حال حزب توده به طور قطع و مسلم در مواضع خود مرتکب خطاهایی شده که از حافظه تاریخی مردم پاک نمی‌شود. موضوع «حریم امنیت شمالی» که احسان طبری و ایرج اسکندری به آن دامن می‌زند از جمله این خطاهاست....

● این فرمایش کاملاً درست است. شاید احسان طبری بعدها متوجه شد که چه خطای بزرگی کرده. به هر حال، حزب مرتکب چنین خطاهایی شد که ما را به بیراهه کشاند. داستان آذربایجان و غائله فرقه دموکرات پیشه‌وری که پیش آمد اصلاً ما گرفتار یک عدم تعادل فکری شدیم. از یک طرف فکر می‌کردیم که این کار نادرست است؛ از طرف دیگر می‌دیدیم که علاوه بر حزب توده، حزب ایران هم آن را تأیید می‌کند. خوب، ما می‌دیدم که نه تنها رهبران حزب توده بلکه رهبران ملی و سیاسی هم در این مورد با حزب همگام‌اند. پیش خود می‌گفتیم پس ما هم باید این کار را تأیید کنیم. تا

اینکه موضوع استقلال بحرین پیش آمد. ما که خود می‌دیدیم جدا کردن بحرین از خاک ایران تبدیل به مسئله شده در هیئت تحریریه روزنامه فرمان تصمیم گرفتیم در این مورد اظهار نظر کنیم. من مقاله‌ای به اسم «الف. ض» در این مورد نوشتم و به دخالت دولت انگلستان که غیرقانونی بود اشاره کردم و گفتم بحرین جزء لاینفک ایران است و سالهاست از سوی انگلستان مورد تجاوز واقع شده. ناصر خدایار هم مقاله‌ای در این مورد نوشت و خطاب به هیئت حاکمه و شاه و نخست‌وزیر تأکید کرد که بحرین جزء لاینفک خاک ایران است و حتی خطاب به پیشه‌وری گفت: اگر ایران را دوست داری بیا بحرین را نجات بده. خلاصه این مقاله جنجالی به پا کرد و روزنامه‌های تحت نفوذ انگلیسیها به ما خیلی فحش دادند. موضوع استقبال از پیشه‌وری و همراهانش در فرودگاه را هم قبلاً اشاره کردم. این موارد ما را دچار تناقض فکری کرد. از یک طرف دموکراسی حزبی به ما اجازه می‌داد که این قبیل موضوعات را با همکاران و استادان و مسئولین حزبی در میان بگذاریم؛ و از سوی دیگر طبق تعهدات حزبی باید سانترالیسم حزبی را رعایت می‌کردیم. با توجه به این گرفتاریها بود که تصمیم گرفتیم یک سازمان صنفی ایجاد کنیم تا سطح دانش و آگاهی دانشجویان را بالا ببریم، به امکانات رفاهی دانشجویان توجه کنیم و بکشیم تا استقلال دانشگاه تحقق پیدا کند و به این ترتیب بتوانیم در امور سیاسی هم اثرگذار بشویم.

□ در آن زمان درک شما و دوستانتان از استقلال دانشگاه چه بود؟

● برای ما استقلال دانشگاه صرفاً موضوع ریاست دانشگاه یا شورای آن نبود؛ استقلال دانشگاه برای ما عبارت از این بود که حکومت نظامی نباید در امور دانشگاه دخالت و امر و نهی داشته باشد. پلیس حق ندارد وارد کلاس دانشگاه بشود و دانشجو را بگیرد و با خود ببرد؛ کما اینکه این اتفاق می‌افتاد. زمانی که دکتر شاهرخ در آزمایشگاه تدریس می‌کرد. نظامیان داخل آزمایشگاه شدند و مهدی سمسار را، که بعداً سردبیر روزنامه کیهان شد، گرفتند و به زندان انداختند چون در خوابگاهش چند کتاب توجیهشان را جلب کرده بود. می‌گفتیم اگر دانشجویی خطا کرد دستگاه دولت باید از طریق رئیس دانشگاه و رئیس دانشکده و استاد و دانشجو توضیح بخواهند. چنانچه توضیح برای رئیس دانشکده قانع‌کننده بود او موظف است از دانشجو حمایت و دفاع کند. در غیر این صورت، باید دانشجو راهنمایی شود تا به دستگاه قضایی توضیح بدهد. علاوه بر این، مایل بودیم دانشگاه از نقطه نظر مالی هم استقلال داشته باشد. آن زمان اگر دانشگاه برای کارهای خود به خرید اتوبوس نیاز داشت می‌بایست به

صد جا نامه بنویسد. بنابراین، خلاصه کنم، هدفمان این بود که در درجه اول در محیط دانشگاه احترام دانشجو حفظ بشود، محیط دانشگاه محیط امنی باشد، رؤسای دانشگاهها و دانشکدهها و شورای دانشگاه به شکلی انتخابی تعیین بشوند. شما اگر به مواد اصلی اساسنامه سازمان دانشجویان دانشگاه تهران توجه کنید می‌بینید که ما در آنجا هدفهای خود را کاملاً مشخص کرده‌ایم: بهبود وضع زندگی دانشجویان، ایجاد حس همکاری و شناسایی بیشتر دانشجویان، ایجاد همبستگی بین دانشجویان دانشکده‌های مختلف و عدم مداخله در امور سیاسی. البته بعداً گفتیم در محیط خارج دانشکده دانشجویان آزادند هر فعالیت سیاسی ای که مایل اند انجام بدهند. در قدم اول می‌خواستیم این سازمان پا بگیرد و بهانه به دست دستگاه امنیتی و نظامی ندهیم. برای همین بود که شورای دانشگاه اساسنامه ما را تأیید کرد و رئیس دانشگاه، دکتر سیاسی، و سایر استادان مثل دکتر عبدالله معظمی، دکتر شایگان، دکتر زیرک‌زاده، پرفسور هشترودی و حتی دکتر جمشید اعلم، که چهره شناخته شده دربار بود، می‌آمدند و به دعوت سازمان برای دانشجویان سخنرانی می‌کردند. می‌خواستیم در مواقعی که مشکلی پیش می‌آمد از امثال جمشید اعلم استفاده کنیم. کما اینکه وقتی مهدی سمسار و تعدادی دیگر از دانشجویان را دستگیر کردند به مرحوم نامدار، که دوست صمیمی رزم‌آرا بود و ریاست دانشکده داروسازی را به عهده داشت، متوسل شدیم. شما نمی‌دانید که آن زمان دانشجویان ما در چه سختی زندگی می‌کردند. بعضی از آنها در موقعیت نامناسبی در اتاقهای مدرسه صدر و مسجد شاه سابق و مسجد مروی زندگی می‌کردند و رسیدگی به وضعیت رفاهی آنان بسیار لازم بود.

□ با توجه به توضیح شما که سازمان دانشجویان سازمانی صنفی بوده و در آغاز درصدد فعالیت سیاسی نبود این شائبه چگونه به وجود آمد که سازمان دانشجویان را یک سازمان وابسته به حزب توده قلمداد کنند؟

● سؤال خوبی است. اولین سازمانی که به وجود آمد سازمان دانشجویان کوی دانشگاه بود که ترکیبی از دانشجویان دانشکده‌های مختلف بودند. بعد از واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که فضای اختناق به وجود آمد و همه چیز در هم کوبیده شد ما به دانشجویان گفتیم بیاید مشابه این سازمان را در دانشکده‌های دیگر درست کنید. دانشجویان دانشکده پزشکی، دانشکده داروسازی، دانشکده هنرهای زیبا، دانشکده ادبیات و هر یک از دانشکده‌ها آمدند برای خود سازمان دانشجویان درست کردند و هر کدام هیئت‌مدیره و انتخابات مستقلی داشتند. بعد از تشکیل این سازمانها، گفتیم حالا

موقع آن است که سازمان دانشجویان دانشگاه تهران را تشکیل بدهیم. به این ترتیب که نمایندگان هر دانشکده در سالن دانشکده فنی جمع شدند و اعضای هیئت پنج نفره دبیران سازمان دانشجویان دانشگاه تهران را تعیین کردند. این پنج نفر عبارت بودند از مهرداد بهار که دانشجوی دانشکده ادبیات بود، فیاض فیاضی دانشجوی دانشکده داروسازی، خسرو گیتی دانشجوی دانشکده فنی، مسعود مهرانفر که بعداً به جای او جمشید بهدین دانشجوی دانشکده علوم آمد و بنده که دانشجوی دانشکده داروسازی بودم. این داستان که سازمان دانشجویان یک سازمان توده‌ای است متأسفانه از اینجا پیدا شد و به این دلیل بود که تمام انتخاب‌شوندگان یا توده‌ای بودند یا تمایلات توده‌ای داشتند. به همین جهت، شروع به جنجال کردند، در حالی که انتخابات واقعی بود و اسناد، امضاءها و مدارک آن همه موجود است. بعد از مدتی، هیئت دبیران در داخل خود انتخابات انجام داد و دکتر مسعود مهرانفر به عنوان دبیر مالی، خسرو گیتی دبیر ارتباطات بین‌المللی، فیاض فیاضی به عنوان دبیر تشکیلات و بنده هم به عنوان دبیرکل سازمان دانشجویان دانشگاه تهران انتخاب شدم.

□ بودجه سازمان از کجا تأمین می‌شد؟

● از محل حق عضویت دانشجویان که پنج ریال بود. البته گاهی اوقات جلساتی تشکیل می‌دادیم و از افراد و سازمانهای خیریه کمکهایی دریافت می‌کردیم. مثلاً عروس مرحوم باغچه‌بان چون ویولونیست و از خوانندگان اپرا بود، از سر لطف برای ما کنسرتی تشکیل داد که بلیت آن دو تومان بود و عواید آن به سازمان دانشجویان داده شد.

و به این ترتیب پول قابل توجهی برای سازمان به دست آمد. مدتی بعد متوجه شدیم که باید تریبونی برای ابراز عقاید و نظرات خود داشته باشیم. به همین جهت درخواست مجوز برای روزنامه از وزارت فرهنگ کردیم. مدتی ما را سرگردان کردند و گفتند باید مدیر مسئول معرفی کنید. به هر حال، پس از مدتی روزنامه خورشید صلح را منتشر کردیم و مدتی بعد توانستیم روزنامه دیگری به نام روزنامه دانشجویان سازمان دانشجویان دانشگاه تهران را منتشر کنیم که اولین شماره آن در ۲۷ دی ۱۳۲۹ منتشر شد. مهرداد بهار هم سرمقاله آن را نوشت. این روزنامه هم جنبه علمی و هم جنبه ملی و سیاسی داشت.

□ من آن را دیده‌ام؛ مثل اینکه هفته‌نامه بود نه روزنامه....

● بله، هفته‌نامه بود و قیمت آن هم دو ریال تعیین شد. روز اول ۵۰۰ نسخه چاپ کردیم

که بلافاصله مورد استقبال قرار گرفت و تمام شد. به چاپخانه تلفن کردیم که ۵۰۰ نسخه دیگر چاپ کند. همین جور تیراژ آن به چند هزار نسخه رسید و دانشجویان با عشق و علاقه آن را تهیه می‌کردند.

□ آیا در انتخابات سازمان دانشجویان همیشه دانشجویان چپی و توده‌ای رأی می‌آوردند؟

● در آغاز یکی دو بار که انتخابات انجام شد چپها پیروز شدند که آقای داریوش فروهر و دوستانش انتخابات را به هم زدند. البته من قبول دارم که شعارهای چپ زیاد داده می‌شد و بحثی در این ندارم. شاید ما نمی‌بایست به این شدت در محیط دانشگاه چپ‌روی می‌کردیم؛ ولی بعد از مدتی طرف مقابل ما هم در انتخابات رأی آورد. پرویز اتابکی از دانشکده حقوق و داریوش فروهر هم نماینده دانشجویان سال دوم دانشکده حقوق در سازمان دانشجویان شد. به هر حال، این جنبه‌های دموکراتیک هم رعایت می‌شد.

□ اشاره کردید که سازمان دانشجویان بخش ارتباطات بین‌المللی هم داشت. منظورتان این

است که با سازمانهای دانشجویان کشورهای دیگر ارتباط داشتید؟

● بله. ما با سازمان دانشجویان دانشگاههای فرانسه ارتباط بسیار صمیمانه‌ای داشتیم. در آنجا دکتر مهدی بهار و خانم دکتر توران میرهادی حضور داشتند. با دانشجویان سوئیس ارتباط داشتیم که آن موقع دکتر احسان نراقی آنجا بودند. همچنین دکتر علی محمد تنباکوفروشان که بعداً نام فامیل خود را به کاردان تغییر دادند و مجله نوای دانشجو را منتشر می‌کردند. سازمانهای دانشجویی اروپا به ما علاقه زیادی داشتند و مسائل زیادی را با ما در میان می‌گذاشتند که قسمتی از آنها در کتاب پنج جلدی اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران آمده است.

□ جناب عالی در کتاب خود^۲ نمونه‌هایی از چپ‌رویهای تند در مبارزات دانشجویی که

اعضای سازمان جوانان حزب توده به سازمان دانشجویان دانشگاه تهران تحمیل کرد اشاره کرده‌اید. یکی از این صحنه‌های غم‌انگیز حادثه هشتم آبان ۱۳۳۰ بود که دانشجویان توده‌ای، پس از قطع سیم تلفن دانشگاه، استادان را در اتاقی حبس کرده و اجازه خروج به آنها ندادند. این کار برای آن بود که شورای دانشگاه را وادارند تا به خواسته‌های صنفی سازمان دانشجویان تن بدهد. گویا مهرداد بهار هم یکی از این دانشجویان تندرو بود....

۲. ابوالحسن ضیاء‌ظریفی. سازمان دانشجویان دانشگاه تهران: نگاهی دیگر به پیشینه مبارزات دانشجویی در ایران ۱۳۳۰-۱۳۲۰ شمسی. تهران، نشر شیرازه، ۱۳۷۸. صص ۱۲۹-۱۴۵.

● این واقعه زمانی اتفاق افتاد که من واقعاً مسئولیتی در روزنامه دانشجو و سازمان دانشجویان نداشتم؛ زیرا از سوم مهرماه ۱۳۳۰ انتخابات هیئت دبیران سازمان انجام شد و دوست عزیزم خانخان رسولی که سخنران قابل و یک ارگانیزاتور تمام عیار بود به عنوان دبیرکل سازمان دانشجویان انتخاب شد. متأسفانه، همان طور که فرمودید، این واقعه یکی از صحنه‌های بسیار ضعیف بود که چپ‌رویه‌های سازمان جوانان عامل اصلی آن بود. البته خانخان رسولی به عنوان دبیر سازمان نقشی در این ماجرا نداشت، بلکه ارسال پوریا و مهرداد بهار نقش اصلی را در این حرکت زشت داشتند. بابک امیرخسروی تفصیل ماجرا را نوشته و من هم آن را در کتاب سازمان دانشجویان دانشگاه تهران آورده‌ام. وقتی که مهرداد بهار خودش موضوع را به من گفت که چگونه روی میز استادان رفته و آن تهدیدها را انجام داده به او گفتم آیا می‌توانم این مطلب را در کتاب بیاورم. او با تأسف از این موضوع یاد کرد و گفت: مانعی ندارد، بنویس. آنچه که می‌تواند مایه عبرت جریانات دانشجویی باشد این است که همیشه این احتمال وجود دارد که گروهی از سیاست‌پیشگان و حادثه‌سازان و ماجراجویان از جنبش‌های صنفی دانشجویان سوءاستفاده کنند و آشوب راه بیندازند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند. تنها رهبری آگاه دانشجویان می‌تواند از بروز حوادث ناگوار، نظیر آنچه در آبان ۱۳۳۰ به وجود آمد، جلوگیری کند. سازمان دانشجویان می‌توانست جنبه فراگیر داشته باشد؛ کمالینکه من در تیرماه ۱۳۳۰ به تبریز رفتم تا بتوانم سازمان دانشجویان دانشگاه‌های ایران را درست کنم ولی متأسفانه در آنجا درگیر شدیم و ما را به زندان انداختند. آن زمان دکتر اقبال استاندار و دکتر شفیع امین رئیس دانشگاه بودند. در ۱۶ تیر که مشغول سخنرانی در دانشگاه بودم اوباش تحریک شده از طرف استاندار و رئیس شهربانی، تیمسار شوکت، و دار و دسته توکلی کبریت‌ساز و رئیس دانشگاه به سالن هجوم آوردند و من و ۴۰ نفر دیگر را دستگیر کردند و به زندان انداختند. البته در اثر اقدامات تعدادی از خانواده‌ها و محترمین تبریز، که کفالت ما را تعهد کردند، روز ۲۲ تیر از زندان آزاد شدیم و در میان استقبال بی‌نظیر مردم تبریز به تهران آمدم. اما روز ۲۳ تیر وضع شهر تهران مثل جبهه جنگ بود. من بدون معطلی به دیدن دکتر آژیر در بیمارستان سینا رفتم. ایشان به من گفت: خیال می‌کردم تو کشته شدی. بعد دیدم سیل مجروحین را به بیمارستان می‌آورند. روز ۲۳ تیر روز وحشتناکی بود که می‌دانم تفصیل آن را شما بهتر از من می‌دانید. ولی آنچه که من می‌دانم این است که افراد حزب سومکا و پان‌ایرانیستها و دارودسته مرحوم داریوش فروهر یک عده آدم‌های گردن کلفت را دور خود جمع کرده بودند و با چوب و چماق به جان توده‌ایها

می افتادند.

□ در میان افراد توده‌ای، شما بیشتر با کدامشان دوستی داشتید؟

● من از همه بیشتر با احمد لنکرانی دوست بودم. می‌دانید که لنکرانی‌ها چند برادر بودند: شیخ حسین، احمد، مرتضی، مصطفی و حسام. مصطفی را می‌شناختم. ولی هیچ‌وقت با حسام رابطه‌ای نداشتم؛ فقط می‌دانستم که در اتریش یک زندگی معمولی دارد. مرتضی دوستم بود و تقریباً تا یک هفته قبل از فوتش پیش من می‌آمد. او در شمال برای خودش تشکیلات کشاورزی به هم زده بود. شیخ حسین لنکرانی را فقط یک بار دیدم؛ شناخت زیادی از او ندارم و نمی‌توانم در مورد او قضاوت کنم؛ فقط گاهی که از احمد درباره برادرش می‌پرسیدم می‌گفت: آدم خوبی است. البته مطالبی که اخیراً در فصلنامه تاریخ معاصر ایران در مورد شیخ حسین چاپ می‌شود خیلی تازه و متفاوت با آن چیزی است که ما در مورد او می‌دانستیم. وقتی که آن تلگرافها، نامه‌ها و مکاتبات میان شیخ حسین و امام خمینی (ره) و همچنین نوشته‌های نویسنده این مقالات را می‌خوانید این برداشت به ذهن متبادر می‌شود مثل اینکه او استاد امام خمینی (ره) بوده.

به هر حال، دوستی من با احمد لنکرانی بیشتر از بقیه بود. او خانه صلح و جمعیت ملی مبارزه با استعمار را درست کرد و من هم، به عنوان دانشجوی، عضو هیئت‌مدیره این جمعیت بودم و فعالیت می‌کردم. احمد تا این اواخر هم به آزمایشگاه من می‌آمد و حالا هم با خانواده‌اش ارتباط صمیمانه داریم. البته در حزب توده افراد دیگری هم مثل خدابنده و محمود هرمز با من دوستی و صمیمیت داشتند.

□ به نظر شما چه انتقاداتی به حزب توده در مورد مصدق و ملی شدن نفت وارد است؟

● البته در دوره دانشجویی مسلماً ما در این مورد نظری نداشتم و خارج از چارچوبهایی که حزب تعیین می‌کرد نمی‌توانستیم حرف بزنیم؛ اما، به هر حال، در مورد مصدق و نفت تاکنون بحثهای زیادی شده است. زمانی که مهندس احمد زیرک‌زاده تدوین خاطرات خودش را به من واگذار کردند و من با آقای دکتر خسرو سعیدی تمام یادداشتهای ایشان را با عنوان پرسشهای بی‌پاسخ در سالهای استثنای تنظیم و تدوین کردیم بالطبع مجبور شدم با مهندس زیرک‌زاده، که مدتی دبیرکل حزب ایران بود و از نزدیک دکتر مصدق را می‌شناخت و به خصوص مدتی کفیل وزارت اقتصاد در دوره دکتر مصدق بود، بحثها و گفت‌وگوهای طولانی داشته باشم. همان‌طور که شما بهتر می‌دانید، دکتر مصدق موضوع ملی کردن نفت را به عنوان سمبل استقلال و آزادی

ملت ایران در نظر داشت. او معتقد بود ما به هر قیمتی باید نفت را ملی اعلام و ثابت کنیم که مردم ایران می‌توانند بدون وابستگی به دولتهای خارجی، به طور مستقل و آزاد زندگی کنند. از این گذشته، مصدق قصد داشت که انتخابات در ایران حقیقی باشد از این رو، شعار او و جبهه ملی انتخابات آزاد بود. بنابراین، جنبه اقتصادی ملی کردن نفت در درجه بعدی اهمیت قرار داشت. الآن، بعد از گذشت بیشتر از ۵۰ سال، وقتی جنبشهای آمریکای جنوبی را ملاحظه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که نقطه نظرات دکتر مصدق چه اندازه اهمیت پیدا کرده و او هنوز به عنوان سمبل استقلال و آزادی نه تنها در ایران بلکه در جهان مطرح است. البته او برای رسیدن به هدفش همیشه سرسختی نشان می‌داد در حالی که در بعضی از موارد می‌توانست با انعطاف بیشتر کار را بهتر پیش ببرد. این مطلبی است که مهندس زیرک‌زاده هم به آن اشاره کرده و نویسندگان دیگر مانند آقای محمدعلی موحد و آبراهامیان و دیگران هم در کتابهای خود هر کدام مطالبی در این مورد نوشته‌اند. ولی اصل قضیه، که باید به آن افتخار کنیم، این است که مصدق به عنوان سمبل استقلال ملی شناخته شده. من، با اینکه در دوران دانشجویی طرفدار مصدق نبودم و شاید ایراداتی هم به او داشتم، ولی الآن پس از ۵۰ سال که دوباره رویدادهای گذشته را بررسی می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که بالاخره او شخصیتی است که هنوز هم می‌تواند به عنوان سمبل استقلال و آزادی در سایر نقاط دنیا مطرح باشد... به خصوص، جوانان ما باید در این زمان که اسناد بی‌شمار نهضت ملی شدن نفت و اسناد سیا و سازمانهای اطلاعاتی دیگر کشورها در این مورد منتشر شده با مطالعه این مدارک و اسناد قضاوت روشنی پیدا کنند. متأسفانه سیاست حزب توده درباره نفت و دکتر مصدق از اول اشتباه بود. این مطلب را بعداً بسیاری از رهبران حزب در مقالات و سخنرانیهایشان اقرار کردند. جریانات بعدی هم سیاست شوروی را به حزب تحمیل کرد و پیروی بی‌چون و چرای حزب توده از سیاستهای شوروی کار را به جای باریکی کشاند به طوریکه هر روز موقعیت ما از نظر سیاسی، به خصوص در دانشگاه، منفعلانه‌تر می‌شد. ما برای دفاع از شعارهای حزب ناچار بودیم در بحثها یا سکوت کنیم و یا جوابهای سفسطه‌آمیز بدهیم.

البته مصدق وابسته به خانواده‌های متمول قاجاری بود که در خارج از ایران درس خواند و در حالی که سن زیادی نداشت والی شد. در دوران سلطنت رضاشاه با او نساخت اما پس از عزل او و تغییر اوضاع ایران به خلاف انتظار گروههای چپ کاراگری از خود نشان داد که، به خصوص، حزب توده اصلاً نمی‌توانست تصور کند. در سالهای دهه ۲۰، او سخنگوی واقعی مردم ایران بود و خواسته‌های واقعی آنان را

بیان می‌کرد، خواسته‌هایی که، فرض کنید، چپها از شخصیتی مثل لنین انتظار داشتند. البته من معتقدم به خلاف آنچه ممکن است تصور شود دکتر مصدق در دوران نخست‌وزیری اش آزادی زیادی به گروههای چپ و حزب توده نداد و اینها هر روز از سوی چماقداران پان‌ایرانیستها و دارودسته شمس قنات‌آبادی کتک می‌خوردند.

□ جالب است. مخالفان این نظر هم به دکتر مصدق ایراد می‌گیرند که چرا اینقدر به توده‌ایها آزادی عمل داده و جالب‌تر اینکه دولتهای انگلستان و آمریکا خطر اشاعه کمونیسم را در این دوره به عنوان عامل اصلی نگرانی خود از ادامه حاکمیت دولت مصدق تبلیغ می‌کردند....

● بله؛ ولی من مشاهدات خودم را عرض می‌کنم. قانون امنیت اجتماعی و حکومت نظامی در زمان دکتر مصدق نوشته شد برای اینکه دستشان باز باشد تا عناصر چپ را دستگیر، زندانی و محاکمه کنند؛ ولی، به هر حال، در مقایسه با دولتهای دیگر، احساسم این است که او طرفدار آزادی و آرمانهای ملی بود. همچنین باید توجه داشته باشید که از سوی سازمانهای مختلف و سرویسهای اطلاعاتی خارجی سعی می‌شد با انتشار شبنامه‌های مختلف علما و مراجع را در مورد خطر حزب توده و کمونیسم بیشتر تحریک کنند. من در این مورد با مهندس زیرک‌زاده خیلی بحث کردم؛ چون همان‌طور که می‌دانید، و به تکرار این مطلب گفته شده، از طرف دکتر کیانوری با خانم دکتر مصدق تماس گرفته شد تا چنانچه نخست‌وزیر صلاح بداند نیروهای نظامی حزب در اواخر مرداد ۱۳۳۲ وارد میدان شوند و دکتر مصدق مخالفت کرد. البته متأسفانه این ایراد به حزب توده وارد است که در آن شرایط بحرانی، که دولت مصدق از هر سو تحت محاصره بود، لزومی نداشت یک سازمان انقلابی از دکتر مصدق اجازه بگیرد. حتی سه روز من خودم به حزب می‌رفتم تا بلکه به ما اسلحه بدهند. هر روز که از خانه بیرون می‌آمدیم به افراد خانواده وصیت می‌کردیم که چنانچه تا ظهر نیامدیم بدانید که در جنگ با کودتا هستیم؛ ولی بعداً معلوم شد که کمیته مرکزی حزب توده به قول خودش آتش‌بس اعلام کرده و گفته که ما، در این قضیه وارد نمی‌شویم. چنانچه دکتر مصدق از طریق رادیو از مردم کمک می‌خواست، همان‌طور که مردم در ۳۰ تیر حاضر شدند، باز به صحنه می‌آمدند و مانع شکست مصدق می‌شدند. البته مهندس زیرک‌زاده معتقد بود که شخص دکتر مصدق، به هر حال، می‌دانست که او را سرنگون خواهند کرد و فکر می‌کرد اگر ایستادگی کند عده‌ای از مردم بیگناه کشته می‌شوند. شاید هم حق با ایشان باشد.

□ در مورد صحّت این خبر که خانم مریم فیروز از سوی کیانوری با خانم دکتر مصدق تماس گرفت تا چنانچه دکتر مصدق صلاح بداند توده‌ایها در برابر کودتا وارد عمل شوند بحثهای زیادی در رد یا قبول آن شده که من وارد این بحث نمی‌شوم؛ ولی چنانچه بپذیریم (همان‌طور که جناب عالی تصریح کردید) که در آن مقطع دولت شوروی سیاستهای خود را به حزب توده تحمیل می‌کرد و حزب توده هم بی‌چون و چرا اطاعت می‌کرد، از این منظر موضوع قابل بحث است که اتحاد جماهیر شوروی، آن زمان تنها از جنبشهایی که ماهیت سوسیالیستی داشتند حمایت می‌کرد در حالی که جنبش ملی شدن نفت ماهیتی ناسیونالیستی داشت و در چارچوب جنبشهای مارکسیستی قرار نمی‌گرفت. به این جهت، دولت شوروی مایل نبود از دولت دکتر مصدق، ولو اینکه مواضع ضد استعماری داشته باشد، حمایت کند. همچنان که شوروی از گاندی و سوکارنو هم حمایت نکرد. آنها از دولتهایی که نماینده طبقه کارگر بودند حمایت می‌کردند و دکتر مصدق از نظر دولت شوروی نماینده طبقه اشراف و وابسته به قاجاریه بود. از این نظر، آنها اصالتی برای او و دولتش قائل نبودند. دولت شوروی حتی حاضر نشد در زمانی انگلستان ایران را تحریم اقتصادی کرده بود از ایران نفت بخرد و یا اینکه مطالبات طلای ایران را به دولت مصدق بپردازد. با درک این مطلب بهتر می‌توان به صحت و سقم ادعای کیانوری پی برد.

● از توضیح خوب شما تشکر می‌کنم.

□ آقای دکتر، بفرمایید شما چه زمانی از حزب توده فاصله گرفتید؟

● در سال ۱۳۳۳. اجازه بدهید قبل از اینکه آن را توضیح دهم عرض کنم که در اول آذر ۱۳۳۰ با درجه ستوان دومی به خدمت سربازی ایران اعزام شدم. دوران خدمتم مدتی در کرمانشاه گذشت. در آن زمان هنوز عضو حزب بودم. چند ماه می‌گذشت که در بهداری ستاد لشکر ۱۲ کرمانشاه خدمت می‌کردم تا اینکه از سوی سرلشکر بهارمست رئیس ستاد ارتش دستورالعملی رسید که به موجب آن قرار شد مرا تحت‌الحفظ به تهران و از آنجا به خاش منتقل کنند. داستان را خلاصه می‌کنم، وقتی مرا به تهران آوردند قرار شد خود را به سرهنگ پاکروان رئیس رکن ۲ ارتش معرفی کنم. زمانی که وارد اتاق ایشان شدم او گفت از فعالیتهای سیاسی شما گزارشی به من رسیده است. متوجه شدم مردی مؤدب و باشخصیت است. به ایشان گفتم:

من از زمانی که دبیرکل سازمان دانشجویان دانشگاه تهران شدم چون می‌خواستم جنبه صنفی سازمان را حفظ کنم، هیچ فعالیت علنی سیاسی نکردم. در ارتش هم نمی‌شود

فعالیت سیاسی داشت اما متأسفانه محیط لشکر کرمانشاه از نظر فرماندهی خوب نیست. کار من بیشتر در آزمایشگاه است و تمام دوران تحصیل در خدمت دکتر آژیر بودم. مدتی قبل، قرار بود در کمیسیون خرید مواد غذایی ستاد لشکر ۱۲ مقدار زیادی (۱۲ تن) روغن کرمانشاهی برای ارتش خریداری شود و من، به عنوان نماینده بهداری، باید صورتجلسه آن را امضا می‌کردم. در آنجا من گفتم، طبق مقررات علمی و بهداشتی، باید از آنها نمونه برداری بشود و من در آزمایشگاه بررسی کنم؛ چنانچه روغنها فاسد نباشد صورتجلسه را امضا می‌کنم. همین مطلب مبنای پرونده‌سازی برای من شد. خرید این میزان روغن منبع درآمد و رشوه‌خواری برای بعضی از افسران خریدار روغن بود؛ به این جهت حاضر نبودند من آن را آزمایش کنم و اظهاراتم را حمل بر فضولی قلمداد کردند. به هر حال، من صورتجلسه را امضا نکردم و مراتب را به رئیس بهداری لشکر گزارش دادم. این بود که با اهانت مرا جلب کردند و به شهربانی بردند....

در ضمن گفتم: «شما می‌توانید سوابق تحصیلی مرا از دکتر اعلم و دکتر نامدار سؤال کنید.»

سرهنگ پاکروان افسر دژبان را خواست و دستور داد که عجلتاً به خاش نروم تا پرونده رسیدگی بشود. وقتی که به اتاق رئیس دفتر او برگشتم، سرگردی که اسمش را فراموش کرده‌ام ولی بعداً فهمیدم که عضو سازمان نظامی حزب توده بوده، چند برگه را برداشت و داخل پوشه گذاشت و بقیه اوراق را داخل بخاری اتاق انداخت. بعد با شوخی گفت: تو که پرونده‌ای نداری! خیلی تعجب کردم؛ ولی، به هر حال، موضوع انتقال به خاش و این پرونده‌سازی متفی شد.

در آن چند روز که تهران بودم چون دچار ناراحتی کیسه صفرا شده بودم مرا به بیمارستان شماره ۱ ارتش (بیمارستان ۵۰۱ فعلی) در خیابان ولی عصر منتقل کردند و در بخش افسران بستری شدم. یک روز تیمسار دکتر ایادی برای بازدید بخش آمد و حال مرا پرسید. وقتی فهمید که دکتر آزمایشگاه هستم دستور داد سری به آزمایشگاه بزنم و گزارشی به او بدهم. در ضمن یک لام گسترده خونی به من داد و گفت لطفاً آن را امتحان کن و به من گزارش بده. من لام را به روش گیمسا رنگ‌آمیزی کردم و تشخیص مالاریای ویواکس دادم و بلافاصله با تلفن تیمسار را در جریان قرار دادم. لام را به آزمایشگاه دکتر آژیر فرستادند و وقتی تشخیص من تأیید شد تیمسار خیلی خوشحال شد و خواست که در بیمارستان بمانم. بعد، نامه درخواستی برای ادامه خدمت در بیمارستان شماره یک به ستاد ارتش فرستاد و با موافقت تیمسار بهارمست

و تیمسار ریاحی من به جای رفتن به خاش در تهران ماندم و خدمتم را، به عنوان رئیس بخش آزمایشگاه بیمارستان شماره یک ارتش، ادامه دادم. در خرداد ۱۳۳۲ خدمت وظیفه‌ام تمام شد. قبل از آن در مرداد ۱۳۳۱ با خانم دکتر توران زیرک‌زاده ازدواج کردم.

اما در پاسخ سؤال شما باید عرض کنم: بعد از کودتای ۲۸ مرداد تمام سازمانهای حزبی زیرزمینی شده بودند؛ و از طرفی، به علت اشتباهات حزب توده، طرفداران علاقه‌چندانی به فعالیت سیاسی نداشتند تا اینکه قرار شد در ۱۳۳۳ شاه برای بازدید از سد کوه‌رنگ به اصفهان برود. من در آن زمان به عنوان کارمند فنی آزمایشگاه بهداری اصفهان در این شهر بودم. مدتی بعد هم به عنوان رئیس آزمایشگاه مرکزی اصفهان انتخاب شدم. همزمان مهندس حسین نظری، که یکی از مسئولان تشکیلاتی حزب بود، مرا به عضویت کمیته ایالتی، که تحت پوشش حزب و کاملاً مخفی بود، انتخاب کرد. مهندس رضا سهرابیان هم، که از دوران دانشگاه با هم بودیم، عضو این کمیته بود. کمیته ایالتی تصمیم گرفته بود در موقع سفر شاه به اصفهان تظاهراتی انجام بگیرد. وظیفه من و مهندس سهرابیان تهیه کوکتل مولوتوف بود تا طاق نصرتهایی را که به افتخار شاه درست شده بود آتش بزنیم. شب قبل از آمدن شاه، دو کارگر اصفهانی به کمک ما آمدند و با کمک آنها کوکتلها را به طرف یکی از طاق نصرتها که مقابل منزل آقای حبیب اشراقی، رئیس شیر و خورشید سرخ، بنا شده بود پرتاب کردیم و آن را به آتش کشیدیم. این آخرین فعالیت من در حزب توده بود چون در همان زمان سازمان افسران حزب لو رفت و افسران حزب گروه گروه به جوخه اعدام سپرده شدند. سازمان حزبی در اصفهان هم لو رفت و عده‌ای از رفقا دستگیر شدند. اما وقتی مأموران اطلاعاتی قصد توقیف مرا داشتند خوشبختانه دکتر رئیسی، مدیرکل بهداری، مقاومت کرد و گفت: من دکتر ظریفی را می‌شناسم؛ او یکی از بهترین کارمندان ماست.

به این ترتیب، از این زمان یعنی از سال ۱۳۳۳ به بعد، دیگر کوچک‌ترین فعالیتی در هیچ‌یک از سازمانهای سیاسی و حزبی نداشتم و تمام کوششهای من صرف کارهای علمی و گسترش فعالیتهای آزمایشگاهی در کشور شد. بعد از انقلاب هم، وقتی که اعضای حزب توده از من خواستند با آنها همکاری کنم، هرچه سعی کردند من کم‌ترین گرایشی از خودم نشان ندادم. البته اعتقاداتم در مورد آزادی و عدالت اجتماعی و عشق به مردم محفوظ است؛ ولی، به طور کلی، از ۱۳۳۳ به بعد سعی کردم با کارهای علمی به مردم خدمت کنم چون از همان آغاز به کارهای علمی و

دانشگاهی و دانشجویان علاقه داشتیم. الآن هم عقیده دارم چنانچه دانشجویان در هر دانشکده نماینده‌ای انتخاب کنند و سازمان دانشجویان، که در حقیقت باید اسم آن را مجلس شورای دانشگاهی گذاشت، تشکیل بشود، دانشجویان ما برای کارهای اجتماعی و گرفتن مسئولیتهای اجرایی آمادگی بیشتری پیدا می‌کنند، تربیت اجتماعی دانشجویان ارتقا پیدا می‌کند و جنبش دانشجویی به عنوان یک نهاد زنده حفظ می‌شود. واقعه تیرماه ۱۳۷۸ به این علت اتفاق افتاد که چنین سازمانی به وجود نیامده بود و جریانهای انحرافی از موقعیت سوءاستفاده کردند و نزدیک بود تعدادی از دانشجویان ما را به بیراهه بکشاند.

□ چنانچه خاطراتی از روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد و همچنین خودکشی پدر همسران، مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده، دارید بفرمایید.

● درباره واقعه ۲۸ مرداد دهها و بلکه صدها کتاب نوشته شده. علاوه بر این، خودم در کتابهای: پرسشهای بی‌پاسخ در سالهای استثنایی، سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و زندگی‌نامه حسن ضیاء‌ظریفی تا حدودی در این باره مطالبی نوشته‌ام. روزهای ۲۵، ۲۶ و ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ روزهای دلهره‌انگیز و پراضطرابی بود. شب ۲۵ مرداد کودتاچیان به باغی در قلهک شمیران، که مهندس زیرک‌زاده به اتفاق مهندس حق‌شناس وزیر راه و تیمسار تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش با هم از آقای دکتر اسفندیاری اجاره کرده بودند و یک سال قبل از آن عروسی من و همسرم در آن برگزار شده بود، حمله کردند تا تیمسار ریاحی رئیس ستاد را توقیف کنند؛ ولی چون او نبود مهندس حق‌شناس و مهندس زیرک‌زاده را توقیف کردند و به سعدآباد بردند. چون کودتا شکست خورد صبح زود آنها را آزاد کردند و تیمسار اسماعیل ریاحی، پسرعموی تیمسار تقی ریاحی، با اتومبیل خودش آنها را از سعدآباد به منزل رساند و آنها پس از تعویض لباس به منزل دکتر مصدق رفتند.

تیمسار اسماعیل ریاحی نفیسه دختر هشت ساله تقی ریاحی را به منزل ما در خیابان فروردین آورد تا پیش ما بماند. ساعت ۱۰ صبح یک جیب ارتشی با یادداشتی از دکتر مصدق برای غلامحسین زیرک‌زاده به خانه ما آمد. بعد از انقلاب، مأمورین در بازرسی از کاخهای شاه به اسنادی به زبان فرانسه دست یافته بودند که باید ترجمه می‌شد و امین‌تر از آقای زیرک‌زاده کسی برای ترجمه نبود. مخصوصاً نامه‌های ارزنت پرون به اشرف و عکسهای مستهجنی که در آرشیوهای خصوصی اشرف و شاه بود، توجه بازرسان را جلب کرده بود. آقای زیرک‌زاده وقتی اسناد را ترجمه

می‌کرد می‌گفت اگر این اسناد ترجمه شود معلوم می‌شود که این خانواده چه کثافتی بودند و بعد این شعر را خواند:

به یک گردش چرخ نیلوفری نه نادر به جا ماند و نه نادری

بحران کشور را فرا گرفته بود تا اینکه روز ۲۸ مرداد فرا رسید. قرار بود من متن ترجمه شده نطق پرفسور رولن در دادگاه لاهه را، که آقای زیرک‌زاده ترجمه کرده بود، به چاپخانه بانک ملی ببرم و همچنین قسمتی از کتاب نهضت رماتیک در ادبیات فرانسه را به چاپخانه دانشگاه تحویل بدهم. از طرفی، باید مطابق دستور حزب به محلی که اتفاقاً نزدیک خیابان فروردین، چهارراه شاه بود، منزل آقای (گ) می‌رفتم تا از اوضاع باخبر بشوم و اسلحه بگیرم. بعد از مراجعه به این آدرس گفته شد که حزب هنوز تصمیمی برای مبارزه مسلحانه نگرفته، بعد، پیاده به طرف چهارراه یوسف‌آباد راه افتادم. اوضاع شهر به کلی به هم ریخته بود و عده‌ای شعار «مرگ بر مصدق؛ زنده باد شاه» می‌دادند. به منزل برگشتم و از تلفن خصوصی تیمسار ریاحی که در اختیار من بود به او تلفن کردم که هم حال نفیسه را به او بگویم و هم جریان را گزارش بدهم. تیمسار ریاحی گفت: اینها «کاموفلاژ» می‌کنند یعنی در لباس دشمن در اصل نقش دوست را بازی می‌کنند.

حوالی ساعت سه یا چهار بعد از ظهر بود که به اتفاق همسرم به طرف منزل دکتر مهرانفر، که در همان حدود بود، راه افتادیم و خبرهای بدی درباره غارت منزل دکتر مصدق شنیدیم. کودتا پیروز شده بود. وقتی به منزل خیابان فروردین برگشتیم غلامحسین زیرک‌زاده بسیار پریشان و نگران حال مهندس [احمد زیرک‌زاده] بود. قرار شد زیرک‌زاده موقتاً در جای امنی، جدا از ما، زندگی بکند. به همین جهت فوراً او را به خیابان ناصرخسرو، کوچه مروی منزل مادر باجناقم (آقای دکتر فاطمی) بردیم. او روزهای ۲۹ و ۳۰ مرداد آنجا بود و من هر روز به آنجا سرکشی می‌کردم. روز ۳۱ مرداد تقریباً تا ساعت ۱ بعد از ظهر پیش او بودم. بسیار نگران احمد [برادرش] بود. وقتی می‌خواستیم از منزل خارج بشوم او کلاه شاپوی خاکستری‌اش را به من داد و گفت بهتر است این کلاه را بگذاری سرت تا شناخته نشوی. حدود ساعت چهار بعد از ظهر خانم فاطمی تلفن کرد و خبر خودکشی آقای زیرک‌زاده را داد. ما با شتاب خود را به منزل خانم فاطمی رساندیم. آقای زیرک‌زاده، خون‌آلود، وسط اتاق افتاده بود. چند تیغ ژilet در دستش بود و رگهای گردنش پاره شده بود. بلافاصله به پزشک قانونی رفتم. روز اول شه‌ریور اجازه دفن صادر شد. می‌خواستیم، طبق وصیت خودش، او را در مقبره ظهیرالدوله دفن کنیم ولی کسی نبود که در این مورد کمک کند

و موقتاً به طور امانت جنازه را در امامزاده عبدالله دفن کردیم. نتوانستیم برای او مجلس ختمی برپا کنیم و آگهی هم به روزنامه ندادیم تا خبر به مهندس زیرک‌زاده، که در حال اختفا به سر می‌برد، نرسد، گرچه روزنامه‌های اطلاعات و کیهان خبر کوتاهی درباره این خودکشی نوشته بودند.

□ از شرکت شما در این گفت و گو تشکر می‌کنم.